



۱  
—  
۹

بازدید شد  
۱۳۸۵

بازرسی شد  
۶.۲



۱۰۹۱۳-ن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۰۴۰۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: قرّة العین

مؤلف: محمد صدق بن آقا محمد لنگرانی

موضوع: شماره قصه ۱۴۰۷۵

شماره ثبت کتاب: ۸۷۳۵۱

خطی، فهرست شده  
۱۴۰۷۶



۸  
—  
ع

بازدید شد  
۱۳۸۵

بازرسی شد  
۶.۱۰

ن-۱۰۹۱۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
شماره ثبت کتاب  
۱۰۴۰۸

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب قره العون	شماره ثبت کتاب
مؤلف محمد صدق بن آقا محمد لنگرانی	۱۷۳۵۱
موضوع	
شماره قفسه ۱۴۰۷۴	



خطی، فهرست شده  
۱۴۰۷۴

کره ۱۰۰۰

الواح

این کتاب در کتابخانه

مخطوطات عارفیه

کتابخانه

۸  
۳

۱۰۶۱۳

۱۰۴۰۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

مخطوطات  
۵۸۶۱

کتابخانه

کتابخانه





در بیست و نهمین  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله الذي اكرم سيدنا ونبينا محمداً بالرسالة وخصم النبي  
 وشرفه على الانبياء وفضلنا على العرب وايدنا بالادلة الباهرة  
 والحق الواضحة والصلوة والسلام عليه وعلى عترته الطاهرة من جنس  
 النسب الى ساعة القيمة وبعد حين كويد اين سید  
 ناکس محمد صادق بن اقا محمد نثرانی که در فضایل انبیاء و اولیاء  
 و اولاد علی بر این پیش چون خرید تعیین و استقام عقده موالیا و معتقدان  
 است نمند لازم دیده که جمل از احوال است انبیاء صلوات علیه و آله و سلم  
 تا بهشت روضه ششم و هشتم و خرید اتفاق ایام شود و از این جهت میدیم  
 این رساله را بقرة العیون امید که خداوند منان از فضل احسان به پای خود  
 او را قبول فرماید فانه حسبی و علیه توکلی به آنکه سید ما بابت فرموده  
 اول ما بطلان نبوتی اول چیزی خداوند عزوجل او را فرموده و  
 در احادیث و روایست که در این بیت علیه السلام قبل از وفات است

نامی که چیزی از کارهای من بر او مخفی نماند و مرا که شسته مشقوله و انش  
 نشود و مقلد گفت بعد از آن که بگشت آن اطراف و جوار بطلب صلوات  
 و پیشه بر ادم بودند و میخواستند که دختران خود را بعهده او در آورند  
 و او بشناسید که در بجهت آنکه در خواب دید که شما را تزویج نماید و خود  
 او است که نور رسول خدا را در شما دیده که در بعد از آن مقلد او را که  
 سید ما آمده و سلمی با زمان طایفه خود او را امتیازت کردند و مقلد آن  
 را برای برادرش فرموده و با شتم خندید و بعد از آن ایامی در حید  
 توقف فرمود و عروسی سنگینه نمود و جمیع مردم بعروس و حاضر کردند  
 نه و چون سلمی را دید از حسن و جمال و کمال او بسیار خوشحال گشت  
 و سلمی هر چه از اموال از با بخت تیر از پیش آن گرفته بود باضعاف  
 زیادتی از آن باین که برگردانید و چون با شتم با او موافقت نمود  
 در همان شب حامله گردید و بعد از مقلد خبر رسول خدا صلوات علیه و آله  
 و با شتم برای تجارت بجا بست نام رفته بود و در آن نواحی و قبا  
 نمود و همراهِ سلمی در رفتی او گفته است شعر یا عین جودی  
 سحر و معجزات الهی خلا علی کیم تری فی الشام تم خلا  
 زین الویض ذاک الله سنن المرقم که مالک بر فی دیده مدنی است  
 و غیره با شتم گفته الا ایها الکرکب الذی کرموا کونکم بالشام



مقام المعتبر فما قدره فخارج الا انكم اولو العزم ببلاد  
اي اعترفت سخي عليه فقد ضاع اخو الجود والاكثيات تحت خيام  
وخرش نيز كغيبه شراقتت بالسلف المفاضين من مضر وها  
شم الفاضل المشهور في الأمم الامم لاضيان اليه الا ان جليل  
واقطع اليه الميسل في الظلم وصل شيخ ابو بكر مكي كنيته  
انوار كرموه است که چون عبدالمطلب منولد گردید موی سرش سفید  
و اورا از این جهت نامیدند بشیبه الحن و اورا عبدالمطلب گفتند بجهت  
آن بود که مطلب مبارز وفات برادرش ششم اورا از مدینه بکله آورد و او  
را در یمن و سوار نموده بود و چون اهل مکه اورا دیدند و از حسین حاکم  
نیز پیشانی او تعجب نمودند و مطلب گفتند این کیست گفت این فلان  
مذمت پس او مودت کرد بعد از مطلب چون عبدالمطلب بکله رسید اهل  
سائید بر او پیشی ستعلا نمود و مردم مکه اورا اطاعت کردند مگر عدی  
بن نوفل زیرا که او بزرگترین طوائف مکه بود و در پیشی از اقامت با عبدالمطلب  
بسختی آوند و بعد بکراست نمودند و خصومت در میان ایشان واقع گردید پس  
عدی بن نوفل باو گفت زیاده روی کن و آن حسادت که در حق تو عمل  
آورده ایم اورا منظور دار و شکر آن نیت ما را بجای آور و مغرور نشو  
نیست مگر علقی از غلامان این طایفه و ترا اولاد می و ساعدی نیست

کلی ۲۰۱

گفتند صاحب این نرساط سراج بیت الله ختم بن عبدنا بی سبیلی  
گفت چه به بر آینه ما را با این خطبه بنده نموده سرافراز فرمودید بعد از آن  
بجفا آرد خطب نموده گفت با منید که رغبتت ما بین مرد پیش از رغبت  
اوست باو لکن من در مرد و ختم اختیاری ندارم و اختیار را با او است  
و من نیز با شما نمی نهد و سبلی بعد از آن ایشان را فرود آورده ضیافت  
نمود و بیشتر آن چند سخن کرده و طعام فراوان حاضر کرده و آن جماعت طعام  
صرف نمودند و کس در مدینه نماند مگر آنکه تماشای نور احمدی آمدند  
و طایفه اوس خنجر خنجر حاضر کردند و آنم مردم از آن نور مظهر تعجب نمودند  
و چون بچو آن نور را دیدند و شناسانند او را با آن علامت که در تورات  
و دیده بودند پس این دشوار آمد بر ایشان و گریه شدند گریه تمام شدند  
و بعد از آن خود از یکدیگر خود سوال نمودند که گریه شما از چیست گفت از خطبه  
این نور کرد که شما بشما معروف است با جمعی نیز ننده خود آنها و آنکه علامت  
با اتفاق او با شما نشانی تمام کنند پس بعد از شنیدن او گریه نمودند  
آیا ما را ممکن است که او را گشته و دفعه شتر او را کنیم فقال لهم حیصصا  
حیصل مدینکم و بیارنا تشعشعین عجزتم عما تعلمون گفتند ما را قتل او  
مقدور نیست بدرستی که این همه اولاد است که علامت از شما آنکه با او  
گفته و در شما باو خطبه بسد و میگوید که خبر جلیل از سر و در از شما



چنین چنان میگوید و او گرامی ترین اهل سما و اهل زمین است در  
نزد خداست و کجود گفتند ما سعی میکنیم در اطفاى آن نور قبل  
از نکلن او و پیش از آنکه از او استپی بجای رسد این جماعت کجود از  
آنروز عداوت با شما را ظاهر نمودند و با رسول خدا و شما میگردید  
و چون صبح کردید با شما امر فرمود که اصحابش لباس خود را پوشیدند  
و زینتهاى خود را ظاهر نمودند و جوشنها و در عهدها را پوشیدند و کلاه  
کلاه را بر سر گذاشته روانه سوق قینقاع گردیدند و حالیکه بیرون  
نزار بر بنیره بسته و از راسته چوین شما را احاطه نموده و غلامان  
پیشاپیش میرفتند و پیکر کلمی و کما بر قوم او و جماعت از کجود  
با پیشان بودند و ما شما در میان ایشان مثل ما شایع کرده بود و چون  
بنزدیکى با زار رسیدند و اهل سوق همگی از کجود کارى خود دست برد  
داشته تماشاى ایشان متوجه گردیدند و از حسن و جمال شما  
و از نور جبین او متعجب و تعجب و بهوت شدند و کلمی و خضر عمر و نیز  
با مردم نظر بخش جمال و حیبت و قار با شما مینمود و چون حسن  
جمال او را دید حسن و جمال خود را فراموش کرد و حد آنکه در حسن  
مثل شما ندیده و این وقت پدرش آمده گفت ای سلیمی زده بشند  
ترا چنان تر از شما ندیده گفت بچه چهره مرا مرده میدهر گفت اینمرد کجود

توانده بود

توانده و بتو رغبت دارد و او از اهل جود و سخاوت و او با شما بن عبد  
مناف است و همچنین جهت آمده است و چون سلی اینمرد کلام را از پدرش  
شنید حیا او را مانع شده از سخن گفتن و روی خود را از پدرش برگرد  
داند و گفت ای پدر جانم خورتان بر مردان با حسن و جمال و قدر و کلام  
است و در جایکه نشوهر زن از سادات عرب و ملیح نظر و خجسته شما  
چه گویم و شما دستید آنچه را که میان من و اوصیای جلاله اوستی که گفت  
و آن حیل که با او کردم و خود را از او وضع نمودم زمانیکه در دستم  
که او از کریان نیست و عظمت اینمرد و نور ذی او دلالت بر  
خردمروت و حیا او میکند پس اگر چنانچه نیکو میداری که او  
خواهان است و با رغبت دارد چنانست پس من نیز رغبت  
با او دارم و لکن لابد از او مر مطالبه کنم و خود را کویک است کلام  
گرفت و بعد از این میان ما و ایشان سوال جوابی اقع خواهد  
و این سخن را نظر بحال پدرش گفت نیز که او پدرش را در این باب  
تصدیق نمیکرد تا آنکه با شما و نزدیکی با زار رفتن خود و در گوشه فرود  
آمد و خیمه از ایشیم سرخ برای او نصب نمودند و آنمرد اهل باران تماشای  
نور او نشتا میدند و نظر میکردند و مشغول گردیدند تا آنکه بسیار  
از سخا عهدهای مشایخ کم شدند و با شما در خیمه خود ساکن شده و مردم



متفرق گردیدند و آنهم یکی بر سینه که پیش از این برای جبر از ملک پیر و آمده اند  
و کارشان چیست گفتند برای خوشگاری سلمی آمده اند و چون  
را شنیدند بر او حسد کردند زیرا که سلمی اصل این ملک بود و عقیقه  
و صاحب عقل و یک در من بود و شیطان لعین نیز که بر او حسد  
و بصورت شیخ بزرگ بنزد سلمی آمده گفت من از صحبت شما آمده ام  
که ترا از حال این مرد مخبر سازم اگر چه او صاحب حسن و جمال است چنانچه  
کند و بی غمی کن او مردیست نام را از او میگذرد و هیچ زنی را زنا  
برده و مانده نمیگرداند اگر در آنجا بود و الا پیشتر از ده روز او را از ملک  
در زمان بسیاری از تو بیخ کرده و همین سیاق این رفتار نموده است  
و علاوه بر او در هر جا که بسیار جوی و ترس است پس گفت  
از این کناره نشو بخدا گویند که اگر قلمها خیر را بر کند برای من از طلا  
و نقره من رشتند و نمیکند بجز آن خصلتهای که تو ذکر نمودی پس  
سپرد و از نزد من شیطان بیرون رفت و او در آنم و غم که زده  
زیرا که او با شما را بسیار دوست میداشت و جهت این او را که شیطان  
نمود و محسوم و مقوم کردید و بعد از آن همیشه بصورت دیگر نمود و بعنوان  
آنکه او از صحبت شما است و مثل سابق سخن را گفت سلمی گفت آیا  
من نفرستادم ترا بنزد او که کسی بعد از این بنزد من نماند

و با او بگو که اگر کسی بعد از این از جانب او آید امر میکنم که گردن او را زنند  
و شیطان ساکت گردید و هیچ سخن نگفت فرضاک و زلفان سپرد و رفت  
بجای آنکه نامش خایه یا یوس اجعت فراموش کرد و باعتبار عدالت  
که در وقت سلمی انداخت و در این وقت پدر سلمی بنزد او آمد و او را  
محموم و مخیر یافت گفت ترا امروز چه رسیده است این یوم سرد و  
وقت گفت ای پدر زنا را از این با من سخن مگو مرا رسوا کردی  
چون هستی که مرا تزویج نماید بعدی که زمان را از دست آزار میکند و طلاق  
بسیار میدهد و در جنگها ترس و جیون است و پدر سخن این تکلام را  
خندید و گفت ای سلمی بخدا گویند این او صاف که گفتی در این خردت  
و او در گرم و سخاوت بنهایت رسیده است و او را نامش از این جهت گفتند  
که او اول کسی است که شریک خود کرد برای قوم خود و هرگز زنی را طلاق نگفت  
است و در زمان او کشته او در سجاعت بر بری نمینواند کرد و او در میان مردم  
معروف مشهور است در سوال جواب سلمی گفت ای پدر اگر بکنم از نزد او  
و این خبر را میگفت او را حمل کند و دشمنی میکند و کین است نوبت  
سعدی که آمده این مطلب بدون اختلاف بدون زنا و کم بدش گفت  
نه زنی از نزد او آمده و نه چیزی از او بجا رسیده است و در آن زمان شیطان  
ملعون بر مردم ظاهر میگردد و او را امر دهنی میگرد و در روز سلمی بصورت



که او شیطان بوده است او همچون کمان میگرد که او از بنی آدم است و ما هم از  
این گذارش خبری نیست و او گذار کرده بود خوشگاری علمی با جمعی از اصحاب  
خود و روزی یکی گفت بعضی از جوانان خود پیروز آمد و دوست داشت که ما هم  
را بپند پس خداوند عزوجل صبح کرد میان ایشان از میان راه و همدگر  
ملاقات نمودند و همدگر را شناختند و صحبت داشتند و قلبها جدا کرد پس  
گفت ای کاش من ترا میخوانم و فردا مرا خوشگاری نما از پدرم و تو  
مشکل نیاید آنچه که پدرم از تو میخواهد و اگر ترا مقدر نباشد آنچه را که  
میخواهد من ترا مساعدت کنم و چون فردا شد ما هم با هم دیدار کردیم و صحبت  
داود نمودار و با برادرش می آید و در حدیثی شنیده و او را  
عشیرتی می بینم حاضر گردیدند و مردم که نهی خود را بپند نمود چنانچه  
میکردند و طلب استادی کلام کرده و گفت او را اولوی کن غایب است  
و حسب و شرف بزرگ ما باشد معلوم است میدانند که این روز از اقامت  
علیه السلام تا حال ما است و در این زمان منتقل گردیده است برادر ما است  
و خداستعالی خواهد که او دشمن باشد و از این جهت بسوی شما آمده ایم  
و خوشگاری حضرت شما را می خوانم این را گفت ساکت کردید و پدری  
گفت بسیار خوش آمده دید و خطبه شما را قبول نمودم و دعوت شما را اجابت  
کردم و لکن شما میدانید احوال ما را و آنکه از اجساد و آبای ما قرار دادی

که او شیطان بوده است

که بعد قرار میدهند و او را مشخص فرمایند مطلب گفت همه شتر سرخ بود و سیاه شتر  
بذل نمودیم و ابله مسنون و صورت آنست و زرد پدربسی نشسته بود چون این است  
گفتی نه و نمود بسوی پدری که زباله از این مطلب که پدری گفت ای  
سادات این نیست مقدار رتبه ما و نزد شما پس مطلب خبر از مقابل طلب  
اجرا فاضل نمود و شیطان چشم زده و شاه کرد بسوی پدری که زباله از این  
و پدری گفت ای جوان در حق ما تقصیر کردی که بذل نمودی مطلب که خبر  
و ده جامه از قلمی مصره مثل او از عراق افاضه کرده فرمود ما به اتفاق  
کردیم با شما و شیطان نیز شهادت نمود بر پدری که زباله از این طلب پدری  
ارجان الحاکم نزد یک آمده و مطلب بیخ کثیر افاضه نمود و فرمود دیگر زباله از این  
میخواهید و ابله مسنون نه ره بسوی او نمود که زباله از این خواهد پدری  
گفت ای جوان آنچه را که بذل نمودی همه را بشمار میگرد و پس مطلب که  
شک از فرو بیخ و قیام که فاضل نمود فرمود آری رضی شد و پادشاه  
عزت که نه ره کند بسوی که زباله از این طلب نماید پدری با کس بر او زد  
و گفت ای پسر هر دو به کار و ناموار بخدا سوگند مرا خجالت وادی کار بدی کرد  
و مطلب بر ابله مسنون نه ره گفت سپردن بر او از این مجلس شیطان بر او  
و سپردن رفت و بعد نیز متابعت او پذیرد و ابله مسنون می گفت  
عمرو آنچه را که برای حضرت خود قرار داد نمودی که هست از او من آن بود که تو را



این جماعت کما ای چیزی که در خرد تو با او فخر کند بر این مانع بر سر زان  
و مقصود من این بود که شرط نمایم بر او که خواند برای خرد تو بنا نهاد که در هیچ  
طول آن و در هیچ عرض آن باشد و او را بلند نماید با ستاد و در بالای او مجلسی  
و در آن آنجا نظر نماید باین گسری که پیشتهار که در دریا می روند و بعد از آن  
نوری از جبهه یقوت و نظرات کند بآن خانه آورد و عرض آن نظر صدراع باشد  
و کشته ها و در راه رود و در کنار آن نخلها خرمای داشته که هر برابرم باشد  
و همیشه غم داشته باشد و میوه آنها هیچ منقطع نگردد و در آب است آن  
در زمستان مطبقت ای بر تو ای پسر پادشاه که قدرت و توانای پسر  
بآنچه که گفتی پس بر سلی و مطبقت ای پسر جانان بر او با نگر  
و مقصود ابله ملعون متوق نمودن مجلسی و بعد از آن از من بن قیظ  
که یکی از شیوه بود گفت ای جماعت این شیخ یقوت شیطان و عیاق شام  
و بلاد مایع حجاز معروف حکیم است و او احکم الحکماء است سخن او قطع  
و از این گذشته ما خضر خود را بر می گردانیم که از اهل مدینه ما نیت نمیدیم  
پس چهار صد نفر بودی بر خسته و شمشیر کشیده و اهل حرم که داشتیم  
او که چهل نفر بودند نیز شمشیر کشیده ما بره قال شمعال فیت پس ششم  
اصحابش را تحریق قال نموده فرمود اینست تاویل خوابی که دیده بودم دراز  
هر جانب صیحه و فریاد بلند گردید و مطبقت نمود با بول بن قیظ و او را

بخوان

بقتل رسانید و داشتیم جمعی را بر ابله ملعون و او فرار کرده داشتیم با وسیله  
و او را گرفته بلند نمودیم بر زمین زد و او فریاد عظیم نمود و نور احمدی صلوات  
او را فرار گرفته خبره هوا کردید و داشتیم با اصحابش جمع کثیری را بیهوش کردند  
در مدینه اشاد وزن و مرد سپردن آمدند و بیهوش نمودند و در مدینه نهادند  
نفر از ایشان گفته شد و از آن روز بیهوش با رسول خدام عداوت کند فتنه در این  
جویا گردیدند و او را نیاخته داشتیم با بیهوش خطاب فرمود که آن شیخ شایسته  
بود شما را او خواند و شما گمان میکردید که او حکیمی است از حکمای شما پس  
پدر سلی و داشتیم با اصحابش نماز خود مراجعت نمودند و پدر سلی پیشتر  
گفت با تو گفته که داشتیم در محراب جیون و ترسانت بخدا گویند که  
من او را نمیدانم و او را قسم نمیدادم بکنند از این قوم را بی نمیکند  
سعی گفت ای پدر با این رفتار و سلوک تمام مدت گذشته را مگذر  
و داشتیم امر فرمود که ولیمه تارک کردند و حاضر خنده و اهل طعام خود کرده  
و پدر سلی با این خطاب نموده و گفت ای جماعت سادات این عیظ  
و این اهل را از قلوبی و سپردن تمامید و ما حملوگ شما هستیم و خیر ما  
پیشتر شتاب مطبقت گفت آنچه که در هر شهر مذکور نمودیم او را تسلیم میکنم  
باز یاکه بعد از آن رو بجا شدم کرده گفت ای برادر آریا رضی سفید با بچه  
که گفتم از جانبش فرمود علی را ضمیمه پس پدر سلی معافی کرده و عقد نکاح

8



منفقد گردید بر سلمی مسلحی از بیم و دنیا را از آستان خود بیرون  
آورده برانتم و برادرش مطلب را صحابی که نثار نمود و همچنین  
مشک و عنبر و کافور برایش نثار کرد و بعد از آن هاشم از من نمود  
برادرش مطلب را که آنچه از ما حاضر است او را تسلیم سلمی نماید و مطلب  
فرموده ایشان معمول فرست و سلم بسیار خوشحال گردید و او را قبول  
نمود و مطلب گفت بر برادر است سلام بر کن و بگو که ما این را  
بجودت ما نینخواستیم بلکه خودش خوب نیست و لکن از او خواست  
میکنیم چنانکه ما احترام او را منظور داریم او نیز احترام ما را منظور  
دارد و برادر است بگو من بگری شود هر گاه بودم اسم او صحیح  
بن جلاله اوستی بود و مال بسیاری است و شرط نمودم در حق  
عقد نکاح که هر وقت با من بود که از او جدا شده زان او بنا  
و از او بگری برای من شد و من خوبتم از او مفارقت نمایم  
و خیاطه بیای طفل بستم تا نصفه و یا نشسته از شب گذشته آن  
طفل گریه نمود بعد از آن خیاطه را از پای طفل بریدم و او در  
هر دو خواب رفتند و من بپردن آنده بعشیره خود ملحق گردیدم پس  
در از خواب بیدار گردیده حوائیانت داشت که من با او حمله کردم  
و این گذارش را برای شما بجهت آن بیان نمودم که برادر است را

عاقبت

پس با برادرش بر ما بزرگ میفرمودی بر ما استطالت میکنی و تو در بنده شتفا  
بودی عوی تو مطلب را آورد و بنده ما با این حال زبان داری که مقابل  
ما سخن گوئی پس عبدالمطلب غضبناک گردید و گفت ای بر تو مرا سرزنش  
نمودی و لاد خدا بیعتا را در گردن من عهد و میثاق لازم بنده که اگر  
و نه لغز او را و در کور حطاف نماید و از ده نفر زیاد دهد هر آینه که از ایشان  
را بجهت تعظیم حدادندی و شکرانه نعت او و هیچ نایم تا آنکه مثل خادم ترا  
هرگز نشنوم بعد از آن دعاء نمود و گفت اللهم کفر به العیال و العیال  
به احدی اقل انت الفرض الصمد خدایا عیال مرا زیاد نما مرا از  
شانت مردم دور کن و بعد از آن شش تن تزیج نمود و از آن آنها  
نفر اولاد او را روزی گردید و هر زنی را که تزیج کرد صاحب حسن جمال  
بود و عزیز بود در میان قومش و پسران عبدالمطلب بولعب و ضرار  
و عباس و عقیق و عبدمناف که مکنه با بوطالین و الحارث و حمزه  
و القحط و زبیر و عبید بن جراح و عقیق و عقیق و عقیق و عقیق  
اولاد عبدالمطلب بود و نور پیغمبر در روی او بود و شب عبدالمطلب در نزدیکی خا  
کعبه خوابید بود و در خواب دید که نوری از پشت او بپردن آمده یکسره  
آن بجان آسمان کشیده و یکسره آن بر سر مشرق کشیده و یکسره  
مغرب جهت و یکسره تحت الشتر رسیده و در تحت آن نور شو شخص



اشنان استاده از یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی فرمودند من  
از دیوکی پرسیدم تو کیستی فرمودم ابراهیم خلیل آمده ایم که بر سر  
این درخت نشینیم پس خوشی که کسی که در سایه این درخت آید و  
بجا کسی که از او کناره رود پس علی بن ابیطالب گفت من از خواب بیدار  
شدم ترسان و لرزان و برای مردم نقل نمودم و گمانم که گفتند  
این فرد چه است برای تو و خیر است نبوی خواهد رسید در این  
و نصیب نیست اگر این خوابی است بنده هر آینه گفتم صدق است  
آید و اهل مشرق و مغرب بسوی خود دعوت میکند در جهت بنده  
بر قومی عذاب بنده بر قومی دیگر علی بن ابیطالب که خرم نمیل  
خود مراجعت نمود و در آن گفت ای کاش میدانستم که این خواب  
در کدام یک از اولاد من خواهد شد و هر روز تنهاتر از کار خیر  
پس روزی در سخنگار گاه تشنگی بر او غلبه نمود نظر کرد آب صافی را  
در بغل سبکی دید پس از آن نوشید دید از سر سرد شد و تشنگی  
پس ترسید اما آن ساعت مراجعت نموده باز آن فایده را در نظر  
مقاربت کرده پس حاله کردید و بعلت پسر رسول خدا صلی الله علیه  
و چون عذبه متولد گردید نور آنحضرت منتقل با او گردید و عذبه  
از این معجزه که دید و گمانها و اخبار بیهوده یعنی همان است از این

و  
د

مطلع

مطلع گردیدند و این دشوار آمد بر گمانها آنرا که میداند که کفایت  
ایشان بسبب باطن خود که دیده بود با اخبار بیهوده چشمه بی بین ذکر تا  
علیهما السلام و آن چشمه سفید بود و با خون آنحضرت لوده بود و خون  
در آن خشکیده بود و در کتب سابق ثبت شده بود که هر وقت از این چشمه  
قطره از آن خون چکد خروج صاحب شش نیز نزدیک شده است پس  
اخبار ملاحظه نمودند و دیدند که خون از او چکد و اینست که وقت خروج  
او نزدیک میاید و او از این جهت بسیار غمگین شد و ضعیف گردید  
فرستادند که خبر ولادت آنحضرت را تحقیق نمایند و عذبه هر روز بزرگ  
میند آن مقدار که اطفال دیگران در سال بزرگ میشدند و در  
بماتنای او می آمدند و در خشم جانش تو میگردید و از عداوت  
بگنجه وارد آمد بر عذبه در زایش مثل آنچه که بر حضرت یونس علیهم  
وارد آمد و در زمانش او عظیمه و احوال در جسمه بر او وارد گردید  
در روزی عذبه طلبک بنماط آمد آن نذر و عذبه که با خدا بیعت کرده  
بود که اگر اولاد و کورش از ده تجاوز نماید یکبار از ایشان در راه  
خدا قربان کند پس آن ده خود را احضار نمود و ایشان را در ور  
خود جمع نمود و برای ایشان طعام حاضر نمود و بسیار غمگین شدند  
که گروه بود بیدار آن خطایع را و در آن گفت شما میدانید که چگونه

مطلع



در نزد من در یک منزلت میباشد شما و فرزند و باره جان من مستید و اگر  
 خاری بیای که از شما خلد هر آینه من بجهت آن غمگین شوم و اگر یکی  
 از شما خوش کرد و من از دست رسد و لکن حق خدا بیغاله از حق شما  
 واجب است و ملاحظه احترام اولاد من تر از احترام شماست و من  
 با خدای عز و جل چنین عهد کرده ام که یکی از شما را در راه او بیخ نمانم  
 از ده نفر بگذرید و خداوند جل شانزه مسئلت را اجابت فرموده و نذر  
 او در کردن من مانده است شما را جمع نمودم تا آنکه با شما در این باب  
 مشورت نمایم و شما در این باب چه میگوئید پس چون علی بن ابی طالب  
 نظر کردند و ساکت گردیدند و هیچکدام از ایشان سخن نگفتند پس خداوند  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و او کوچکترین اولاد او بود سخن آمده و گفت  
 ای پدر ما اولاد تویم و تو حاکمی بر ما و مطیع و منقاد شما هستیم و حق خدا  
 بیغاله از حق ما واجب است و امر او از امر ما مقدم است و ما تابع حکم  
 خدایم و راضی هستیم با امر او و پناه میبریم بجا از مخالفت تو پس در حق  
 او را ثنا گفت علی آنروز یا زده سال بود و پدرش چون کلام او را  
 شنید کر لیکه لبان شدید تا آنکه ریش او بشکست چشمتش ترش بود  
 آن نیات اولادش گفت شما چه میگوئید یکی گفتند سمعنا و طمعنا  
 یعنی اطاعت تو هستیم هر چه میخواهی بجان کن و الا الله ما را سر بفرود

غلامانم

نای ما را ضمیمه جای آنکه یکی از ما باشد پس علی بن ابی طالب گفت اینها شما  
 شده پس آن را ثنا گفته و فرمود بر وی و سخن مرا با داری خود را با ما  
 و بگوئید باینکه شما را شنیده شود و او را عذر ندهد و با شما خوب فاعل  
 و چشمهای شما را سرده کشیده و ایشان او را عذر نموده بجان و داعی کرد  
 او هرگز مرا عیب نیست پس از آنکه گفته و گذارش را برای مادران خود ذکر کردند  
 و سخن پدر خود را باینکه رسانیده و ایشان را گریسته و محزون گردیدند  
 و علی بن ابی طالب آن شب با آنروزه و هم گذرانید و طعام تناول نکرد و آب  
 نیاش میزد و خواب نکرد تا آنکه صبح طلوع نمود پس با آنها حاضر بود  
 شنید و ردای آدم علیه السلام بردوش انداخت گفتش شنیدت با بیایا که  
 و بگفته که نوع علیه السلام را در آن گفت کرد و خبری بر او نداشت که یکی از پسر  
 نفس را فرج نماید پس ایشان را یکی یکی از نزد مادرهای ایشان ادا کرده  
 سرعت آمدند بعد او و زمینت کرده بودند با زمینتهای خوب و عیب  
 نیامد و از پسران خود پرسید که علی که گماشت گفتند عیب نداریم پس علی بن ابی طالب  
 خود رفت بمنزل فاطمه مادر او دست علی را گرفته سپردن آرد و در هر سر  
 با و چسبید علی بن ابی طالب با پدرش آمد و میگفتند او را گرفته بود و او  
 ای مادر بگذار مرا با پدرم روم هر چه در حق من خواهد بجان کند پس مادرش  
 او را رها داد و کرد بجا خود را پاره نمود و فریاد کشید و خطاب نمود بعبدالله

ماش



وگفت ای ابالمارش کاری میکنی که هیچ احدی غیر از تو نداند چه چگونگی  
دل تو را میگوید که بر خود را فریاد کنی و اگر لابد و لا علاج باید این کار را  
بمیل آوری پس عهد الله را بگذار که او طفل صغیر است و بگو چکی او رحم نما  
و بجهت آن تو بیک درخت ای اوست او را غوغا و عذاب طیب سخن او  
مستحق کند و در عهدت را کشد از او گرفت چون مادرش این حد را  
دید برخواست و او را بسینه خود چسبید او را واداع کرده گفت عشق  
یا رب ان یطفی فیرک وقد قلت حیلته فیک یا رب ان یختر  
علیک یا رب لیبتنه قبل غیبتک عنی و قبل نجات یا رب  
غیبت تحت التری لئلا اری فیک ما اری و لکن ذلک  
بالقرم متی لا بالرضا سوتک من عندک بغیر اختیار  
یعنی ای پسر من چاره ندارم و بر تو مخوفم ای کاش من میبودم در خانه  
مردون میشدم قبل از آنکه تو از من دور شوی و ترا فریاد نمایند  
ای کاش نمیدیدم او را و کس من اختیار خود رضا نمیدم و چون  
المطلب این را شنید گریست گریستن شدیدی تا آنکه غش کرد و در غش  
متغیر کرد و در عهدت بناورش گفت مرا بگذار با پدرم بروم پس گریست  
خدا بیعالتی تعلق گرفت بر من پس من را ضمیمه که جانم را در راه  
او بذل نمایم و اگر نه چنین شد باز غوغا میکنم نیزه و تپش را

نماز

رأه واد با برادرانش در پشت سر بر سر کعبه روانه گردیدند و از هر جا  
نرسد صدای بلند کردید و مردم نظر میکردند که علی المطلب چه کار میکند تا او  
لاذ خود و بگوید که همان آمدند و گفتند شاید آنکه ما از او خوف ایم  
او را فریاد نماید بعد از آن غم خود که فرعه اندازد در میان ایشان و بگفته  
پسران خود را جمع نمود برای فریاد نمودن و فریاد کردند و مرکز از  
اطراف او بود است پس با بلندی صوت خود ندا نمود بخوایید و  
و نزدیک صدای او را میشنید گفت اللهم رب هذا البیت  
البحرام و المشاعر العظام و المقام و تربطه لئلا نکفوا  
و رب جملة الانام اکتشف عنا بیوتک الظلام بحق ما جرت  
به القام انک خلق الخلق بقدرتک و امرتهم بعبادتک  
لا مانع منک الا انیت و اما یحتاج الضعیف الی القوی و الضعیف  
اللی الغنی و انت تعلم انی فذرت نذرا و عاهدتک عهدا علی  
و هبتی عشق اولاد ذکورا لاقریبین لوجهک الکریم و احدا  
وها انا و هم بین یدیک فاختر منهم من احببت اللهم کما  
قضیت و امضیت فاجعل فی الکبار و لا تجعل فی الصغار  
لان الکبیر اصبر من الصغیر و الصغیر اولی باهتمة اللهم رب  
البیت و الاسما و الکریم و الاجار و مساعی الیوم و یوم

المراد  
س



البحار و مرسل السما والأقطار صفا لبدو من الصغار  
خداوندان نذر کرده بودم که اگر اولاد دگر من از ده بگذرد یکی را در راه تو قربان  
نمایم الاکن این من و نهیها اولاد من حضور تو ستم هر یکی را که دوست داشته  
قربان شود شخص فرموده اختیار نما و اگر حکم خود را در بزرگان قرار فرمای او  
بست نیز اگر چه بزرگ از کوچکت پیش است و کوچک را هم نمودن او است  
بعد از آن صاحب قلم را آواز کرده و جمرانده قرعه را بر داشته با بران عبد  
المطلب داخل خانه گردیدند که قرعه اندازند و مادر ای بی بی آن کریمایا پاک  
زنده و آه ناله و فریاد تقان کردند هر یکی بر سر خود میکشید مردم نیز  
با کزیش میکشیدند و عبدالمطلب مضطرب گردید گاهی بیخوابی گما  
می نشست آرام نداشت و دعا میکرد که خدایا حکم خود را زود مضاف فرما  
و در این وقت صاحب قلم از خانه کعبه بیرون آمده و کریمایا علیه السلام  
خدا را در دست او میکشید او را و عبد الله میزدند و زینش متغیر کرده  
بود و گفت حق عبد بنام این پدر و آملی خواهی بود از پنج ناه یا نه و چون  
عبدالمطلب از بیخلام رشتند بر زمین افتادند هر کس که دید و پیران بگریخت  
بر برادر خود میکشیدند و ابوطالب نیاید تا به میهن و زین که علیه السلام  
او بود و روی در می پسید و میکشید ای برادر کاش من زنده می ماندم  
و میدیدم صاحبین نور را که در روی تو است فاطمه علیه السلام بر سر نیزه و

الم

بر سر نیزه رفت چون عبدالمطلب بچش آمد دست علیه را گرفت و فرمود تا ای بی بی  
بزرگان قریش و اولاد عبد مناف و چه سپیدند و او را منع نمودند پس علیه السلام  
بانیست بر این زنده و این را الخید طره گفت های بر شما ایاهای تویم حکم  
خدای خودم و شما از من هر با آن تر نیستید بر سر من و ابوطالب این  
عبدالمطلب را گرفته و میکشید و میکشیدت پیدایشش که او را در راه و مراد عرض  
او پنج نام را ضمیمه که قربان نمودم در راه پروردگام عبدالمطلب گفت من خدای  
حکم خدا را نمیکشم پس بزرگان عشیره او جمع گردید گفتند عبدالمطلب که  
بصاحب قلم گفت که تو به دیگر قرعه اندازد شاید نام دیگر که پدید  
آید پس دوباره قرعه زدند باز هم علیه السلام پیر و آمد عبدالمطلب گفت قسم  
پروردگار که حکم گذارنده است پس دست علیه را گرفته کشید پسوی قلم  
گاه و خضای مردم در پشت سر او چون بقرب نگاه رسید پایدی او را  
و چون مادر علیه او را چینی دید بر سر روی خود زد و روی سرش را بر  
نمود و بسایهای خود را بپاره کرد و بعد از آن عبدالمطلب عبد الله را خوا  
بماند و از کثرت غم غصه نداشت که چکند و ماد عبد الله رحمت بیجا  
خوشن و طایفه خود و دید با اضطراب تمام و عبدالمطلب این آس  
از کس سخن نمیشنید و چون ملائکه این را مشاهده کردند خروش آوردند  
و سج خدایند ایجا آوردند و جایانک تصنع و استغانه کردند



و وحی سید بان که من بر هر چند دانایم تحقیق بنده خود را احتمال  
نمیکنم تا آنکه به بیم که جبر او تا چه مقدار است بر حکم من و در این بین ده  
نفر مرد با برهنه و شمشیر در دست ایشان وارد کرده و حایل شدند  
عبدالمطلب پیش گفتند ما نمیگذاریم که بر خواهر ما را درج نمای  
که چه میگویم ما را بگفته و این تکلیف ما را لطیف است که بر این زن  
میکنی و ما خالوای این پسر بدبختیم از نبی محروم و چون عبدالمطلب  
این را متوجه کرد سر خود را بسوی آسمان بلند نمود و گفت خدایا  
این جماعت مرا منع نمودند که حکم تو را امضا نمایم و بعد تو و قائم  
بر حکم نامی من و ایشان کجی و در این بین مردی از بزرگان  
طایفه او وارد گردید و او را عکرمه بن عامر میگویند و با دست  
اش به نمود بسوی مردم کسکت خود بعد از آن بعد از آن بعد از آن  
ای بابا انار است تو بزرگ و حواله او پیشانی اگر بر خود را درج  
نمای او را در این کتی هر آینه آن بعد از آن تو سنت و شمار خود بدست  
و مردم در این باب بیایع تو شوند و عمار او برای تو خواهد تا و این ترا  
لایق نیست پس عبدالمطلب گفت ای عکرمه آیا خدای خود را به  
غضب کرده و عکرمه گفت من سرا دلالت میکنم بر چیزی که صلح بر او  
عبدالمطلب گفت ای عکرمه گفت در بعد و ما کما به عارض است

از هم فلان

شما صاحب علم میدانید و مثل زارید بعد از شما نوشتیم و آنچه که میدانی در این  
باب برای من بنویسید و مرا قراری سه تقراری نیست که کتابت با بخدمت  
صیحه داده سیما مه فرستاد و چون سه روزه راه سیما مه مانده بود زرقاء او  
دید که کتابت با در لای عامه گذارنده رو سیما مه می آید فریاد کشید بقوم خود گفت  
سواری بسوی بلد شامی آید و زمام شتر من را بگرفته است و کتابت با در لای عامه  
او معلوم است پس مردم انتظار او را میکشیدند بعد از سه روز وارد گردید  
کتابت با در زرقاء داد و چون او را خواند گفت صیحه خبر بگو برای ما آورده  
و در جواب با وقت بیدار بشی و از غفلت تقصیر جز در کس و مبادرت تا بسوی  
مکه و من عازم آن هستم تا آنکه بعد از مکه در اینجا ملاقات نمایم و حقیقت  
این امر را بفهمید و شما به پیمانته اندید که بکار برده او را بگذازد  
و نور او را قبل از ظهورش غلبه موش نایم و چون سطح کتابت با او خواند  
گرفت که بستی شدیدی و شکاری نشاء نمود که مشق بر حزن و اندوه از  
خروج آنحضرت و بعد از آن تحفه سفیدیه بهماست روانه مکه گردید و  
بقوم خود گفت من میروم بسوی آتش که روشن گردیده است پس کسی توانستم  
او را خاموش کنم بسوی شمار اجعت تمام کرده و اگر نتوانستم پس سلام  
بر شما و بشام خواهم رفت اینجا هستم تا آنکه بمیرم و چون سطح بگذازد  
جمع از قریش بنزد او آمدند ازین بود ابو جهل و برادر او ابو العتر



و شیخ و معتبرین را معطو و عاصم را اهل گفتند ای شیخ ترا یاد کرده  
با پنجاه نفر عظیمی را بر ترا حاجتی است که او را در این گفتند ای شیخ حاجتی  
ندید گفت پس من ترا بیا گفتن اراده کرده ام که بنزد بی عبد مناف  
افضل قریشی دم و پیش از آن رتتم بعرب خروج بشیر بن زبیر را  
عبدالمطلب سلاطه شبان و آن جماعت چون اینرا شنیدند بر پیشان  
و شوار آمد و متفرق گردیدند و این خبر بفرزندان عبد مناف رسید  
ابو طالب برادران خود را عبدالمطلب و عباس و حمزه و عبدالمطلب را جمع نمود  
و گفت این کار این عین و بزرگ انجامیند شما آمده است و در قیام  
بنزد پدر شما آمده بود و او را اخبار نموده بود بمولود شما که از صدای  
و اظهار زمین را مالک کرده و مردم را ببیند که گویا خواند پس بنزد  
او رفتند و ابوطالب پیش از آنکه بیرون رود از خانه را با و معلوم کنند  
چون بنزد او رسیدند و او در سایه خانه کعبه نشسته و مردم در دور  
او بودند و چون پیش از او رسیدند و او را دیدند ابوطالب پیشتر بنزد  
بنسبند او داده و گفت این همه که است از من بر شیخ و او را حق است  
بر ما و شیخ پرسید که شما از کدام طایفه عرب میباشید ابوطالب گفت  
از بنی جمح شیخ او را بنزد خود خوانده و گفت دست خود را بر خدای گذار  
و او را این حاجتی است و چون ابوطالب گفت خود را بسوی او گذاشت

گفت

از همه که همان عارفتر است آنها را میکند بجز که در نماز خلویت است  
مخفی مردم را بیان میکند زیرا که او را رفیق از حق است او را اخبار  
این جزا چون عبدالمطلب سایر مردم این سخن را شنیدند گفتند  
که گفتار عکله مقول الهی است و او را پسندیدند پس عبدالمطلب به خود  
بر داشته بنمیش آمده و در آن دیده دهد شیخ عظیمی بر داشته بعد از آن  
با طایفه خود بنزد آن که همه آمدند و هدیه او را دادند و از بچگونگی  
این مقدمه از او پرسیدند که آنرا گفت شما در منزل ساکن شوید فردا  
عجائب برای شما می آید هر کس را چون صحیح گردید در نزد او اجتماع کردند و  
شعاری آتش کرده بود از آن بول بود که مکتف کرده و گفتند  
نزد کنند و گفتند آمده ایم که در امر ما نظر کنی و چاره در حق این سیر ما  
بین کنی و ما را تعلیم کنی که آنرا گفت کجای خلوت نمیکند آن جوانی که ذکر تو  
یدر دست که ذکر او بلند گردد و امر او بزرگ شود و در آن کینه فرزند  
شما چه مقدار است گفتند صد شسته گفتند حایره برای خدای آن بکر است  
که قرعه اندازند برده شتر و بر آن پس بر سر قرعه هم بسیر بدون آید  
شتر اخافه نمود قرعه اندازند پس قرعه باز بر سر سر آید شتر  
دیگر اخافه نماید و همچنان تا آنکه صد شتر رسد که قرعه شتر بر سر  
باید در آن وقت پس خود در آنجا نایس نفوس مسک و مسرور گردید و عکله



مراجعت کردند و عبدالمطلب سپرد خود عبدالمطلب را به پسر عبدالمطلب گفت ای  
پدر نیاید بومین مثل است این خزن و زحمت تو در حق من و عبدالمطلب  
امروز که شترهای او را حاضر نمودند و فرستادند بنزد بنی عام خود که هر یک بیجا  
خوار حواله داشته آورد پس جمع الله که هر چه شتر داشته آورند  
و مادر عبدالمطلب از بس که گریه کرده بود چشمانش زخم شده بود و چون عبدالمطلب  
این خبر را با مادر عبدالمطلب داد و او شاد گردید و گفت امید من از پروردگار خودم  
چنانست که این نداء را از من قبول نماید و پسر من بیخون کند و  
مال بسیار داشته و مادر او نیز مال بسیاری داشته و گفت مال را و  
مالک را بسیار دید و اگر پروردگار من بخواند از من هزار شتر همه را حاضر  
سخته در راه او میدهم باز یادت پس عبدالمطلب او را تنها خوانده و گفت  
امید دارم که مال من کفایت نماید آنچه را که خدای من با و زاری شود  
و مرا ازین غم و غم فوج عطا فرماید پس شتر با فوج و سرور گردانند آمد  
دهفت خانه کعبه را طواف کرد و دعای نمود که پروردگار او را فوج دهد  
و چون صحیح گردید امر نمود که شتران را حاضر سازد و عبدالمطلب پیش  
عبدالمطلب را رهنیت داد و لباس فاخر پوشانید و او را معطر ساخته و  
او را بر دوش شتر روانه خانه کعبه کردید و در راه بود رسیده و خنجر  
فاطمه مادر عبدالمطلب او را دید و گفت ای عبدالمطلب آنچه که در دست تو است از پسر

و خنجر

و خنجر او را پسندید از آنکه در حق من و عبدالمطلب گفت من میروم کم  
از پروردگار خود سوال نمایم که قبول نماید از من نداء او را در حق من  
پس که مال من و مال عبدالمطلب من کفایت کند هر آینه پسر خود را سوار  
بندد که شترهایش ایران و قیس را بشمارد و مملوک کند و چنان  
دارد است که استعانت میجویم تا آنکه پروردگار من از من را زنی شود  
و امید دارم که راضی شود بغداد را پسر من چنانچه نداء او را سمعیل را  
از فوج و رفت بسو کعبه و مردم در دور او بودند نظر میکردند که او  
چه میکند و خطاب نمود با ایشان ای جماعت حاضرین کسی است  
پسر من با من گماری نهشته و مرا مانع نشود از آنچه نمودم پسر  
چنانکه روز گذشته مانع گردید بعد از آن ده شتر آورده نگاه  
داشتند و بر سر ده خانه کعبه و کعبه و عمارت و عمارت فوج فرستادند  
فت و قرعه باسم عبدالمطلب سپردند عبدالمطلب گفت لست بالقضاء  
حکم از پروردگار منست پس ده شتر دیگر اضاف نمودند و قرعه  
زدند و قرعه باسم عبدالمطلب سپردند و شتران قریش گفتند ای عبدالمطلب  
کسی عزیز تو را که حاضر شود بجز شتر ما معترسم که پروردگار تو است  
عزیز شتر شده عبدالمطلب با ایشان گفت که اگر حاضران شدند  
که شما میگردید پس نگاه کار او است با عتداریست بعد از آن



دعا کرد و طلب مغفرت نمود و دست بر میگذاخت که در و در لبش آسمان  
دعا نمود که این بلیه از او فرو نماید باز قرعه بسم عبدالمطلب آورد  
عبدالمطلب گفت که این چیز است که اراده الهی  
تعلق گرفته است و دست بر میگذاخت که در و در لبش آسمان  
و بعد از آن دست بر میگذاخت که در و در لبش آسمان  
بسم عبدالمطلب گفت که خدا را که خدا را بخوانم  
با این حالت من و ضعف من رحم نماید و فاطمه استیلا و دست بر  
بگذراند و نمود گفت ای پروردگار من مرا در عطا فرمود مردم  
از جهت در من حسد بردند و با من دشمن شدند و امید من آن  
بود که او میان و یا در وقت باردی من شد و مرا الحاکم ساخت  
و بعد از وفات من بخاطرم آورد و الا ان حکم تو متعلق گرفته باشد  
میدان که او دوست ترین اولاد من است و گوی این است  
در نزد من و من این فدی را آورده ام و از این قول نما  
و مرد زبیر شامت است بعد از آن امر نمود که قرعه انداختند  
بسم قرعه بسم عبدالمطلب آورد عبدالمطلب گفت هر چیزی را در لیل  
و نجاتی است و چاره برای من و برای تو در این است  
این مرد این امر متعلق نشود و بعد از آن دست بر میگذاخت که

دعا کرد

دعا کرد و قرعه نیز بسم عبدالمطلب آورد پس از این وقت مردم جدا بگریه  
و زاری بلند کردند عبدالمطلب گفت هر شتر را فرجی است و دست بر  
کردند و قرعه انداختند و قرعه بسم عبدالمطلب آورد پس عبدالمطلب ایستاد و چاره  
بر دست مردم فرستاد که او را منع نمایند که نکند یا نمود که اگر کسی را  
در این باره است گفت که هر آینه خوشی با شماست چاره تو چنانچه گفت بگذرید  
که حکم خدای خود را انفا و کم زیرا کم و بسم هر دو عهد و بنده اویم هر چه  
در حق ما خواهد بچنان میکند پس مردم از این مرحله خود داری کردند و دست  
دیگر انداختند و دست بر شتا و شتر و دعا کرد و امر نمود که قرعه انداختند  
قرعه بسم آورد بسم عبدالمطلب آورد عبدالمطلب ایستاد و چاره  
آورد چنانچه استعانه نمود و بسم آورد که کشید که چنانچه گفت او را دور این  
حالت در مرد خودش کردند با گریه و زاری عبدالمطلب در الحال که او را استیلا  
فریاد کشید که ای پروردگار خدا بعتاله خجالت بکنند و ما که حکم او را در  
حق من بر میگردد و از بس که تو در خصوص من متعرض پروردگار من گردیدی  
من خجالت کشیدم بیا مرا در حق نما بر ستم که من بقضای حکم خدا صابر  
و اگر رأفت و رحمت و قسط ترا مانع نمیشود بستی و بای هر عین  
روی مرا بپوشان تا آنکه چشم تو بر چشم من نافتد و لبها مرا بپوش  
که الوه خون نشود زیرا که اگر الوه خون کرد و در وقت او را



کف محمود ششای پیر جان ترا وصیت میکنم که با ما ازین نیکه نام بدستگیری  
میدانم که او بعد از من لا محاله بگردد نماید از کثرت حزن و اندوه و تراوت  
میکم که با خود نیکگی و خود را از بهت من بگشاید تا از دور وقت فرج  
خود را برجم گذارد و علی المطلب را سخنان عجب بسیار کرد و در کرم مردم  
و گفت شما چه میگویند و چگونه متعجبی در کلام شوم در قضای او و میفرم  
که ازین به مقام کثرت است با خانه لعنه طواف نمود و در روز پنجشنبه  
مانید و دعا نمود و در شتر دیگر زیاد کرد و در حد شتر تمام شد و گفت  
هر که در حق الباب بسیار نمود از میمنت که در برای او باز شود و گفت  
پروردگار رحم نماید بر من بعد از آن امر نمود که صاحب قنوج قرعه انداخت  
سپس به هم شتر سپردن آمد پس مردم علیه را از دست پریش گرفته و از  
پز حاجت علیه را از جهت خدای او تصدقت کردند و مادرش را بردن  
زمان آمده او را در بغل کشیده بیسته خود بسیار دید او را بوسید  
الحی ایجا آورد و در این باین واقعه از اندرون خانه که بعد کرد  
و گفت تحقیق که خلاصتعالی خدای شما را قبول کرد و خروج صطیح نیز  
دیگر کرد پس قریش گفتند به به ای با الحارث باقی برای تو  
و پس تو ندان کرد و مردم خواستند که شتران را فرج نمایند علی المطلب گفت  
آرام باشید که نه بار قرعه بهم سپردم و بعد از آن و یکبار بیشتر و ممکن است که

خط

خط نماید بخوارید مرا که باز قرعه اندام گفت هر چه میخواهی بنمای پس رو  
یکجه استیام دعا نمود و امر نمود که صاحب قنوج قرعه انداخت پس قرعه به هم  
شتر سپرد آمد پس غایب پریش را بر پشت بجان آورد و مردم از هر جانب را  
تصدقت نمودند و علی المطلب امر کرد که شتران را فرج کند و همه از اول تا آخر  
فرج کردند و گفت که در خوش و ظهور را از کثرت آنها منع نکنید بعد از آن با  
خود بجان مراجعت نمودند و از آن روز سنت جاری گردید در دین آن شتر  
و چون کامانان و احبار یهود اینرا ملاحظه کردند و آرزوی ایشان این شد  
بجهتیکر گفتند بسیار بنهانی سعی نمایند در کله او و بزرگش آن که اس  
او بر میان بود و او را مطیع و منقاد بودند گفت که طعامی برکت کند زان  
داخل ادعایند و بعد از آن هدیه برای علی المطلب تحت خلاصی پریش برید  
گردید و دادند بزمانی تقاری را خفیه که کسی از شناسد بجان بگردد  
فرستادند چون در حق الباب بنده فاطمه سپرد آمده و ایشان را دید و خوش  
آمد گفته پرسید که از کجا آمده اید گفتند ما از خویش شما از اولاد و بنده  
چیشیم و بجهت تحقیق خلاصی سپرد آمده و این طعام را آورده ایم پس  
طعام را گرفتند و علی المطلب آن دعا جاری برای او و حمایت کرد و علی المطلب  
پسران خود را خواند و گفت طعام تناول کنید که نوزاد شما فرستاده  
و خواستند که از او خوردن آن طعام بنطق آمده برینا فرج گفتند



که زهر داخل من کرده اند و این از دلایل بود رسول خدا صلی الله علیه و آله بود  
پس خوردن آن اعتیاد کردند و پس از آن زمان را بکیر نشین را  
نیاخته و دستبند که این مکر و حیل و شمشان بوده است و کوه که گفته اند طعام  
در او کرده روی در پوست نیند فصل چون عیلة بزرگ شد بجهت مردان  
رسید و او اجل را این نامزد بود و چون در مردم میگرفت از او پویان و محافو  
و عنبر میبندیدند و چون شب میگرفت مردم از نور او روشن میشد و لهذا  
اهل مکة او را اصباح الحرم میگویند یعنی چراغ حرم و مردم از آنجا شب را بصفت  
بودند و عیال از حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا آنکه عیلة آمنة و خضر و هاشم  
نمود و باعث سبب ترویج ائمه علیها السلام بود که عیلة یحیی در تمام اجتماع نمود  
و در ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتگو نمودند و با عیال جاری کردند و چون  
از جنبه محییین ذکر آید علیها السلام چنانکه در سابق با او شده کردید یقین کرد  
بوقت زمان خروج آنحضرت و با همه بیکر شورت نمودند و در غنچه بند و یکایک  
خود که در محیی از دلت اردن بود و از غم او اقبال میگردد و از جمله معجزات  
بود و از سبب آنکه پس رسید و مکر نمودند که مادر کتب صفت این مرد را  
دیده ایم و آنچه که از او میخواند رسید و آمده ایم که با تو مشورت نمایند در امر  
اقبل از نظر او و علوه که در گفتگوش قوم هر که خواهد ابطال نماید آنچه را  
که خدا اراده کرده است و جاهل و مغرور است بهر چه خدا خواسته است و آنچه را

ک

دفعه اول

واقع خواهد گردید و میشود با شما آنچه که خدا اراده کرده است و آن که گفتی  
ذکر نمودید امر او در قضای الهی و رسالتی گذشته است پس چگونه قدرت بهم  
میرسانید که او را باطل نمائید و حال آنکه او باطل کننده کفایت کفایت است  
و زایل کننده دولت خواجه پرستان است و او را خواهد بود و نیز در قرنی  
و چون کلام او را شنیدند خوف نمودند و متحیر گردیدند پس علی از عیال ایشان را  
بهیوایان و او را میگفتند و او کافر متحیر و شجاعی باک لایق بر خود است و با  
ایش گفت این مرد پسر شده و خرافات بجزر بنیه عقلم کشیده است  
و چون در وقت از بیخ برید آیا او سبب نیند و گفتند پس گفت شما  
چون بقتل رسانیدید شخص را که آن مولود موجود از عیال پسر و بی  
بعد از آن خوف شما از چیست و در این عت بر خیزید و مال تجارت با خود  
بر داشته بگردید و چون با نجا رسیدید و پیروز چاره در قتل او کنید پس  
بجماعت خود متابعت قتل او کرده و گفتند تو بزرگ محل اعتماد و اطمینان  
و او گفت من در چه بگویم چنان کنید و با شما هستم با شمشیر و نیزه و خنجر  
با شما اتفاق نمیکند مگر آنکه با من عهد و پیمان نمائید و مرا بخدول کنید  
یکی از شما شمشیر خود را با من عهد و پیمان نماید و این با بیعایت  
نمودند و بعد از آن تدارک دیده و بعد از آن تدارک داده اند و چون  
وارد مکة گردیدند شنیدند از پشت سر خود با تفسیر میگردد و ستر قصد تم لایق



القوم في ستر والهمج تردون مكرابا لعظم القدر ومن غاب القوم لا تتركه  
سير ميه باريه بقا حقه الظاهر ستصون يا شره الامام كما كنتم نعام  
لذا باقره والتحرير في شامو ميديگر كنيد با كس كه عظيم المذنب است و تقدیر خدا  
يتعالي و ميخواهد بگردانيد در وقت كه شما گشته ميشويد و چون كلام گفت  
ترسيدند و خوشه كه مرا جمع نمايند هم با گفت اين سخن اين باق مفرودين  
و ادوكا همان و شياطين بسيارند و اين باق شيطان است چون مقهور شما  
دست خويست شما را بر سر و در اين وقت كه جماعت را غمزد خورج نموده  
خروج كرديد و هر كه را ملاقات نموده حسن جمال عبيد را از او شنيدند و  
حقد اشك زيارت كرديد و مال تجارت خود را بنظر شتر لبيبي آوردند و قيمت ميكردند  
و كس نميفروختند و مقهور اشك آن بود كه اين بجان در ملكه توقف نموده حيله  
و چاره در قتل عبيد نمايند و روزي عبدالمطلب است عبيد را گرفته بجهت گذشت  
و عبيد خواب بودند كه ديده بود و ترسك بنزد پدرش آمده خورج در افاق نمود  
و گفت بديدم در خواب شمشيره اي برهنه در دست همچون چندي نشسته اند و من  
بايشان نظر ميكردم و اشك شمشيره را راحه كست اوده و پاره عين ميكند پس من  
بلند كردم و ار شمشيره را در هوا در اين بين ديدم كه از آسمان آتش نازل  
كرد و من بسيار ترسيدم و با خود گفتم كه چگونه از اين آتش خلاص ميشوم  
و ناگهان آتش افسار بر سر آن همچون خا و هم را سوزانيد و ترس و عجبك

بنا كرد

زيار كرديد پدرش گفت اي پسر من اين شتر آن حط است كه مردم تو پويند  
بجست آن نوزك در روي تو است و لكن اگر اهل زمين از پس و من جمع شوند  
نميتوانند كاري كنند زيارت كه او و وليه است زيارت خداوند عز و جل و حجت  
خاتم انبيا و در اینجا علماء يهود است از اهل شام و صاحب حكمت و موفقيت  
پس بنظر بنزد اشك رويم و خواب شبه براي اشك نقل عاييم و چون عبدالمطلب  
دست عبيد را گرفته بنزد اشك آمدند و با آنها همچو ديگر نظر كردند و با هم گفتند  
كه بنزيت مطلوب و عبدالمطلب خواب عبدالمطلب را براي اشك نقل نمود و قصد  
و عداوت اشك زيارت كرد و بهيوت با عبدالمطلب گفت اين خوابها اصفات  
احلام است شما سادات كرامت عبا شنيد كه شما مانند و مضاد و نيت  
و بعد از آن عبدالمطلب عليه السلام بنزد اشك مراجعت كردند و همچو چند روز بعد از آن  
در ملكه توقف نمودند كه حيله و چاره در قتل عبدالمطلب نمايند و نيتواستند كه كاري  
و عبيد بسيار را غيب شمار بود و چون براي شكار سپردن و ميرفت هر چه ميكرد  
مگر شتر و هميشه به پدرش بنما ميرفت و از اين جهت همچو بر او دست نيافتند  
و روزي شترها بشكار رفتند چون همچو او را تنها بماند فرصت چنينه بخبر  
از عقب او رفته و بهيوت با يهودان ديگر گفت مطلوب شما بقتل ما ميچيزد  
رفته نيتوا شما براي حبيت گفتمند از جوانان مکه و سوزان سبي گم  
خوف رايم كه عاقله و ديگر اهل براي اشك ذليلند و ما ميترسيم كه از ما خبردار



شوند چون میوه کفتکوی شب ان را شنید گفت شما این احوال را  
داشتید پس چرا برای چه آمدید و لابد باید این بگفته شود و بهتر از این رو  
برای قتل او روزی نخواهد شد و چند او را کشتم و شما خوف از بخت و شکر  
دید او را من میدهم و یک غلامی از غلامان خود فرستادم بود که بپزند و عسل  
بکدام سمت توجه است و غلام مرا بخت نموده این را را حاضر نمود که عسل  
بمیان کوه ها طوطی و در پای او رفت و از آبدی و کردید و کشته و نمود و نمود  
جبهه از زخمش در نزد من عسل خوردند و شکر خوردند و شکر خوردند و در  
بیر لبها سها خود کرده و آن غلام را دیدم که رفته از عقب عسل خفته تا آنکه  
باور سینه و قتلک عسل گوره خری اشکار نموده او را بپشت میکن پس بپشت  
رو با آمدند و میوه با بیت گفت اینست آنکس که او را میخواستید و از  
خود در طلب او بیرون آمدید و عسل قوی است آن را دید که بر او احاط  
کند بود و چون دو فرقه کردید و بان شما که در نزد من عسل خفته بود  
سپرده بودند که چون شما را طلبیدم بسخت نزد ما آیدید و چون بپشت  
مشرق کردید و طوطی را هم را بر او سزا نمودن همان کردند که مقصود  
است از قتل او حاصل کردید و چون عسل است آن را دید و ملاطفت نمود که اطراف  
او را گرفته و راهها سزا کرده سر بسزا سزا بپزند کرده و خدا بیچاره را خوانند  
و در بایش آن آمده و گفت ای قوم چه میخواهید بخور کنید من هیچ را از شما طلب

نموده

نموده که او را از من مطالبه نماید و صدی ما غضب کند و ام هرگز کسی با  
نمشته ام تا آنکه مرا از بهر این بگفتند پس مقصود شما چیست و اگر از من بخواه  
رسیده است بگوئید تا من بدانم و بگوئید او را جواب بدهند و دستها خود را بسته  
بودند بجز کله سر و حدقه چشم چیزی پیدا نبود و بعد یکبارش را کرده بعد بپشت  
اجرم آوردند و عسل تیز در کمان گذاشته بسوی ایشان انداختند که فرود  
آوردند و او را کشت و بعد از آن چهار تیر با ایشان انداختند و چهار نفر کشتند  
بجز دو نفر که در میدان و تیر خیم را در کمان گذاشت که با ایشان اندازند  
اشعار را بشنود نموده و گفت شعر و لحن همه تعلق علی کل هنر و کتب  
صبور لایر مع من الحرب و فی ذلک امرهم بها کل ضعیف فتفقد  
فی اللیات و التخر و القلب فاربعه منها اصابت الا دبع  
ولو کان ذلک صلت بالمطعم و الضرب اخذت نبالی فی قمار صلت  
بعضها نصارت کب قبالاح فی خلل المنجب و چون این را از او  
شنیدند همی گفت ای جوان تیر انداختن را موقوف نما تحقیق  
اسراف نمودی و چهار نفر از ما بدو کناه و بدون آنکه سزا  
ما بالذنبه بر تو صادر کردید با شکر و ما قومی هستیم تجار از آنکه  
دیروز تو با بدارت بنزد ما آمدید و غلامی را ما که بختی را را میگیریم  
و سراویدیم نشان ختم و الحاح معلوم کردید که تو عسل میبای پس با تو

نموده



کاری نیست و شما عزیزترین و گرامی ترین خلق هستید در نزد ما و راه  
خود را گرفته برود ما آگشته گمان خود گذشته بر تو بخشیدیم علیه گفت  
بر شما از کجا معلوم شما کردید که من عبد شایم و آیا علمم شما مثل من بود  
و اوصاف مرا داشت آیا او را لوری مثل من بود گفت چون تو از ما  
دور بودی باشد گفت ایم و چون نزدیک آمدیم ترا شناختیم و بگذر از ما  
انچه را که از ما با نسبت بتو واقع کردید و ما نیز گذشته از آنچه که تو با ما  
کردی که چنان اعظمی است و چند نفر از ما بدون تقصیر گشته و چون ما  
ماند و آب به دست ما خورده ایم و ما در این باره ایستادیم و تو را  
بگمان نمودن آنچه که از ما امر رضا کردید و چون علیه کلام ایشان  
شنید گمان کرد که ایشان راست میگویند و حال آنکه خدعه میکردند  
بعد از آن علیه سوار سبش کردید و گمان خود را برداشته روانه تنگنا  
شعاب بگر کردید و چون بچو دیدند که او را بانگ آمده میخواند که سبش  
روانگی لب او شتابیده و بنا کرده سنگها و انداختن علیه شنیده  
گشیده بانگ تحمل کرد و تقاضا در گرفت و هیوا با بند بر چو زد و بنگ  
از زهت و چپ و حمله کردند و جمله هر تیر که علیه گفت که گفت  
و علیه از سب و یا این آمده و به تنگنا پشت داد و چو در آنجا  
برآمدند خفتند و در این حال که ایشان شوق تمام بودند که همه شمشیری بر

در

در دست مویا سبش آمدند و نظر نمودند و دیدند که ایشان بی نام و ابوطالب  
مکلند در پیش روی ایشان ابوطالب حمزه و عباس و علی و زین العابدین علیه  
نذا که پیش از آنکه منیت تا بر خوار گشتن از این دیده بودی هنوز حکم او  
تمام نشده بود برادران علیه و اقا ربک اعطای علیه کردند و راهی  
که ابوطالب میگفتند میگویند بی نام را اخبار نمود با این مرحله مردی که او را  
و هب بن عبد مناف میگفتند زیرا که او مشرف بر ایشان شد و چنان  
دخوت که با معاد علیه از کوه پایین آید بر خود نمود از کثرت بچو پس  
بحرم آمده بی نام را اخبار نمود و چون بچو بی نام را دیدند تهاجیر  
کردند و علیه گفتند ما با این نام میخواستیم که حقیقت حال را بدانیم علیه گفت  
بسیارها را ندیده شما کسی خود را که از من بهتر است رسانیدید و چو در آنجا  
بگوه بالا رفتند و گمان کردند که بجای یا خفته در آنوقت حکم خداوند رسیده  
و پاره از کوه افتاده راه را سد نمود و ایشان را راه نیافتند که فرار نمایند  
علیه قلبت صاحبان ایشان رسیدند و همه را گشاده و فرقه دیگر که با هم  
در ظرف بگر بودند بسیاری از ایشان را گشاده و مردی از ایشان گفت ما را  
تا آنکه ما بنگه برسیم و در آنجا هر چه میخواهید چنان کنید زیرا که ما منتظر و ابوطالب  
بسیار در آنجا بنهان کرده ایم و شما با آنها ساز او را میباشید و آنها را گشاده  
ما را خشنید پس ایشان را در سبته بنگه آوردند و علیه گفتند مردی علیه را که را بچو



و گفت ای پسر من از هب بن عبد مناف را خبر نیکو ما می بینیم که خدا  
بتعالی ترا حفظ میکند و چون بگریه می نشیند مردم با استقبال ایشان  
آمده ایشان را تعذبت نمودند بعد از آن چون یهود را دست بسته دید  
سند ایشان میزدند و علی بن ابی طالب گفت ایشان را بجان ما و هب بریدند و ما  
ایشان را گرفتند و چیزی برای ایشان نگذاشتند و در آن شب هب نیز  
که بره و حضرت علی لغوی بود گفت ای بره امر از چیزی عجز کن علی گفت من  
کردم از کسی ندیده بودم و او با آن جماعت ما را میگرد و بر تیره که می نشیند  
بگفتند می گفتند و او اهل ناس بود و نور از او ساطع بود بر او از پیش او  
خوب می گویان برای ختم ما و حضرت را با عرض تا که کشید او را قبول تمام  
که برای سعادت بزرگ است بره گفت ای و این همان درین است که در شرف  
حرم و بطحان و خستند و خمر با و دهند و او تمناع و با کرده ام چنین ملک شام  
و عراق نشینند و با و خمران خود را پیش کشند و او قبول نکند و سگ  
دختر را قبول کرده او را تزویج میکند و حال آنکه دختر ما پسرش را حوالی فقیر  
و مال ندارد و گفت حرا حق در کردن ایشان است که ایشان را بگذارند علی و سحر  
و اخبار نمودم و نشاید با این جهت خمر ما را قبول کند بوز آن بره برخواست  
و با سهواً حاضر خود را پوشید و بجان علی بن ابی طالب آمد و دید که علی بن ابی طالب گفت  
علیه السلام برای ولادت نعل میکند و علی بن ابی طالب بزرگ و این گفت نشود و او مرد

بودن ما

بودن ما حق گذشت تا در بیستم که عرض کنیم او را و نشاندند بوز این عرض  
این نوبت او را و میرسانیم و چون بره انبیا را از او شنید بطبع افتاد  
بوز آن علی بن ابی طالب و گفت بشوهرت ناما سلم رفت و گویا و اگر حق  
با داشته باشد بگوید اما آنکه او را روانایم نشاندند بوز آن علی بن ابی طالب و حاجتی  
باشد بره علی بن ابی طالب گفت مطلقاً آنست که تمیل شادی و مسرت شود  
بتحقیق ما داشته ایم که ملک شام و عراق و غیر از ایشان را غلبه داشته  
در پسرشما و میخواهند اولاد شما را در روز شما را ما نیز این طبع را در ام  
و امید و هب آنست که علی بن ابی طالب و خمر ما شود و با این طبع نزد شما می آید  
و را غلبه میباشیم و آن نور که در روی عبدالمطلب و خواهرش ما آنست که ما را  
قبول نمایند پس اگر مال خمر ما کم باشد بر ما لازم است که او را بجمع نموده  
و آرایش هم و آن بدنه ما است برای پسر علی بن ابی طالب و چون علی بن ابی طالب  
او را شنید نظر علی بن ابی طالب بر سرش کرد و بود قبل از این چون با عرض میگرد  
تزوج می کرد دختران ملک را می بیند در روی عبدالمطلب و خمر ما را و امتناع  
پس علی بن ابی طالب باو گفت چه میگوید ای پسر من در آنچه که شنیده ای بگزار کن  
در سینه و خمران ملک مثل او هم نمی رسد زیرا که او عقیقه و طاهره و عقیقه و در  
پدرت علی بن ابی طالب کردیده و در جوابی نکند پدرش گفت که او را میلان  
دخترت علی بن ابی طالب بزرگ و این گفت تحقیق ما دعوت شما را قبول کردیم و



شدیم بدختر شما بس فاطمه زوجه عبدالمطلب گفت من با تو ایام تا آنکه دختر تو انداخته  
ببینم پس ای دلایق بسرم و سنا سبک باشد ما باور آنچه سید بسیم زوجه در حق  
و سرور با آنچه که شنیدیم بر اجماع بنزد شوهرش کرد و اوران بر سر  
دوره مادر آمنه در بانی راه شنید که تا قه نمیکوید به پنهان برای شما ای عیال  
اهل صفا تحقیق خرم صطفی نزدیک کردید و گفت بشوهرش بعادتی  
رسید که قدر و منزلت تو در میان اهل عالم بلند کردید و عبدالمطلب  
کردید بدختر تو و لکن با این نادوی یکسان دوی هست گفت سید آن بره  
گفت فاطمه زوجه عبدالمطلبی آید که دختر تو را ببیند پس او را بسندید  
فصحاء و اللغات انجام نمیکرد من میترسم کم او را نه بسندید و هب گفت  
بر و در این ساعت دختر خود را زینت داده و لباسها حاضر او را با و شو  
و زینتها که تو در این او را با زینت تا که شاید بسندافتد و بره گفته  
او را معلول و نشت بدخترش سپرد که با ادب فاطمه سوگند نماید و در این  
باین فاطمه وارد کردید و و هب زینت پرزن آمد و دید که عبدالمطلب بر سر  
عقله فاطمه را آوردند و آمنه بر خوسب برای فاطمه و او را تعظیم نمود و چون  
آمد گفت بخوش و فاطمه با نظر نمود و دید که جدا تنگ او را حیا عطا فرود  
که بوضف نیاید و گفت ای بره من بسبب این آمنه را دیده بودم  
اما این حسن صورت ندیده بودم بره گفت این از برکت شماست پس فاطمه

با آنکه

با آمنه تکلم نمود و دید که او اخص زمان اهل مکه است بر نوبت بنزد عبدالمطلب  
و جمله آمده و خطاب بعد از آن نموده و گفت ای بسیم در میان دخترانم عرب  
مثل آمنه نیست من او را بسندیدم بدستیک خدا تعالی این نور را تو  
نمیکدارد مگر در مثل چنین زنی و عبدالمطلب هب باب دختر او گفتگو  
نمودند و هب گفت ای بالمبارکات این آمنه هدیه من است ای تو که در  
مجلس و موص عبدالمطلب گفت خدای خدای خدای تو عطا فریاد و لکن صدق  
لدن آمنه نیست و اشتیاق باید از قوم تو و طایفه عشیره من در میان  
بر این ازدواج من بدستند بعد از آن عبدالمطلب خوسب که خبر با و  
دهد از نال که در آن دخترش را ببیند در این وقت همه و احوال شنیدند  
پس هب که حاجت و شمشیر بر داشته کشید و آمنه اهل مجلس برخواستند  
راوی نمیکوید سبک این بود که آن جماعت بچو که در خانه هب  
مجموع بودند شیطان این را فریاد و هب با این گفت شما  
لا محاله عقل خوسب بسیم شما بر خیزید و بر عبدالمطلب و جمله هجوم آورید  
پس هیو با دست خود را کشاده و همه جمعی را رها داد و گفتند با سلی  
نداریم که با او جمله نامیم هیو با گفت بسندید و طوع میکند که بر سر این  
هجوم آوریم پس بسیم با این آمده عبدالمطلب و جمله در خانه در شوهر خوسب  
از گذارش و تقای این جماعت حاضر و بچو در تاریکی مانده کسی این را

اد

ب



عیند بر شریع نمودند پس آنرا خاتم و خدا تعالی بمرکت فرمود در روی  
بود همان سنگ را بر کوه بنیده بسرو روی و سینه ایشان خورده و چهار انگشت  
پس علی بن ابی طالب را صحابا خود بر این امر کرده یکی را بقتل رسانیدند و عادت  
علی بن ابی طالب بود که شمشیرش را از خود جدا نمیکرد و هر جا میرفت شمشیرش را او  
بود و بعد از آن علی بن ابی طالب از آن پیشتر مراجعت بمنزل خود کرد و بوقت  
فرود آمدن از طایفه ای که از طایفه ای حاضر گردیدند آنکه در میان ما بر حدیث  
شاهد شدند پس حدیث را و ما نمود چون صحیح طالع کردید علی بن ابی طالب بنزدی  
اعمام خود و دستار خطبه حاضر شدند و علی را با سبها حاضر بوشانیدند  
نیز صحیح نمود خونی را و بی عام خود را پس را بطبع اجتماع نمودند چون علی بن ابی طالب  
داود داد و در مجلسی که در مردم از جهت تعظیم ایشان برخواستند و چون آرام گشته  
و استقرار یافته خطبه خوانده و عقد نکاح را بستند و علی بن ابی طالب خطبه خوانده و  
مناکح را با و امیری نمودند و اهل مجلس را شهادت کردند بعد از آن مصافحه  
و معانفت کردند و علی بن ابی طالب جمیع اهل کوه و طرف سواد او را چهار روز و نیم  
داد را و گوید چون علی بن ابی طالب را ترویج نمود و عتق با هم بودند نو حضرت رسول  
صلی الله علیه و آله در روزی که بود از او متعلق نگردیدند تا آنکه علی بن ابی طالب بر او برادر  
شبه عصر روزی که در آنجا آمده میکشیدند پس گویان که هرگز نگرددند که آن را در آن  
و قبل از او در آنجا آب بنویسد و علی بن ابی طالب و داود از این جهت سخن در روزی که در آنجا

نذا کرد گوی علی بن ابی طالب از این نظر آب میان امیر علی بن ابی طالب آب نشید و در کوه از طرف  
مسودت و از غل ششین تر و از سنگ خنجر تر است پس سرعت بنزد برادران آن  
و این را از اخبار نمود و این مملکت شده از آنکه از آنجا یافتند و علی بن ابی طالب  
بجز شش مراجعت نمود و در آنجا خانه ای بود و آنجا با او گفت ترا چه رسیده است علی بن ابی طالب  
او را گفت بر خیزت نظیر نمود و غسل کرده و عطر استعمال نما امیر است که خدا  
یتعالی این نور را در تو و دیگران داد و امنه بفرموده او عمل کرد و علی بن ابی طالب  
شب مبارک با او مقاربت کرده مامله کردید رسول خدا صلی الله علیه و آله متعلق  
کردید چنانچه در همان عتبت منته و ختر و صحت آنکه گوید چون علی بن ابی طالب  
گردن خود را از وسط کرده آسمان و زمینی از او متور شد و در حواله کردیم  
آن چنان نور در روی منهد خورشید فصل در کتاب انوار مسند از این  
عبارت مرویست که گفت شنیدم پدرم عباس گفت که چون علی بن ابی طالب متولد گردید  
علی بن ابی طالب گفت برای این بپرست که عظیم است و عباس گفت در خواب دیدم  
که از دماغ علی بن ابی طالب سفید بیرون آمده بلند گردید تا آنکه به شرف میوز  
رسید بعد از آن مراجعت نمود تا آنکه بر خانه گویا افتاد و همه قریش را  
او سجده کردند و در این حال که مردم در او تامل میکردند نو فرمود که در میان  
زمین و آسمان و امتداد یافت تا آنکه به شرف میوز رسید و چون پدید  
گردیدم خایم را برای کاشانه می بخردم نقل کردم گفت ای عباس از خواب



تو برت بشه هر آینه اورا بپوشه خود بدنه که اهل مشرق اهل مغرب را تا پیش  
 عباس گفت پس علم عیلة مرا محسوم ساخت تا آنکه آمدن را ترویج نمود و او  
 اجمالی نان قریش بود و خلقت او تمام بود چون عیلة وفات نمود منه  
 رسول خدا را از امید آدم بنزد او دیدم که نور در میان دو چشمش خیزد  
 پس از برداشتم و در روی او نگریستم و تا مل کردم با فتم از او بوی  
 و از تندی بوی و همین بمنزله قطعه مشک کردیم و آنرا برای من نقل  
 نمود که چون مراد را شنید گرفت و سخت شد و وضع حمل بر من و سخن  
 نملای شنیدم بگفتم که شباهت داشت و دیدم علمی از سندس عیلة  
 از یا قوت لب شده است میان زمین و آسمان و از سر او نوری ساطع  
 گردیده تا آنکه با سما رسیده است مثل شعله آتش قصرهای غمگین است  
 دیدم و دیدم امر عظیمی از قضا که با آنها خود را در طرفین باز نمود  
 اند و دیدم که شاعران سده گذشت میگوید ای منته به خواهد  
 شد بر کمانها و اضماع را بر این پیر تو دیدم جوان بلند قد  
 ترا ز مردم و لباس شکو در بردار و کمان کردم که او عیلة طلبت  
 نزد من آمد و آن مولود را در پشت و در دکان او تف که یعنی  
 آب من انداخت و با او چشمی از طلا بود باز مرد مریض و  
 از طلا بود پس شکم او را پاره کرده و قلب را میبرد و آورده شد غم  
 و گریه

و غم سیاهی میرون آورده انداخت بعد از آن کس از خبر سبزه سبز آورد باز  
 نموده و چرمی مثل زبره سفید آورد و قلب را از او بر کرد و بیجا خود بر کرد  
 چنانکه بود دست بر شکم او مالیده هم آمد و باو گفت سخن بگو و او بطن آمد  
 سخن گفت و فهمیدم که چه گفت مگر آنکه آن شخص گفت را تا خدا حفظ او  
 هست و تحقیق قلب از ایمان و علم و علم و عیلة و عقل و شجاعت پرورم  
 تو خیزد البته خوش حال کسی ترا باغ کرده و او را کمالی که از تو خلف نماید  
 بعد از آن گوی که خبر از خبر سفید سپردن آورده او را باز نموده خاتمی سپردن  
 میان دو کتف او را مهر کرد بعد از آن گفت پروردگار من امر نموده که از  
 القدس و تو هم پیش منید و او را سپرد این پیشانید و گفت این اما نیست  
 تو از آفات دنیا را پیشانت آنچه که او را چشم خود دیدم ای عباس و عیلة  
 گفت من در آن روز با میخواندم پس فریب و را با کردم دیدم که خاتم نبوت  
 در میان دو کتف است و نشان او را کتمان نمود و این حدیثی است که  
 کردم و بنام طرم نیامده مگر آنکه رویه که اسلام آوردم و رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 بنام طرم آورد و ابان بن عثمان از حضرت صلی الله علیه و آله روایت کرد  
 که آنحضرت فرمود پس این با سمانها هفت گانه میرفت چون عیلة شنیدم  
 متولد گردید ازت پس آنچه که دید و با سمانها چهار گانه میرفت چون سبزه  
 خدا صلی الله علیه و آله متولد گردید پس سلطان محجوبید از همه سموات سبع و زمینها

در سینه من نشان



بر شیاطین انداخته شد و قریش گفتند این همان قیامت است که ما را  
از او خبر داده اند و عمر ابن اُمیّه که از جوانان جاهلیت بود و گفت نظر نمائید  
و بینید که اگر این همان ستاره کائنات است که مردم بسبب انظار در تابستان و زمستان  
راه می یابند و آنها را انداخته اند پس او دلالت میکند بر هلاک حضرت و اگر انظار  
بمال خود نباشد و غیر از آنها انداخته شده است پس این بجهت امر است  
که حادث شده است و همه صنایع و حرفه و دست انصاف بر رو افشاده و تمام  
ایران کشته اند و چهاره کنکره او افکار و ریاضت و خشکی و اوادی است  
جاری گردید و آتش کده فارس خاموش گردید و دو هزار سال بود که روشن بود  
و طاق کس از او سفل شکست و جمله غورا و برادر منقرف گردید و در آن روز  
از جانب حجاز نماند شده بلند شد تا آنکه بموت و منقرف رسید تا آنکه  
از تختهای پادشاهان دنیا که از صبح اشباح منقلب گردید و آن پادشاهان  
پول گردید آرزو قادر بر تکلم نشد و علم از کاهنان گرفته شد و کمانی  
در عرب نماند مگر آنکه از رفیق خود که او را اخبار میکرد و محو گردید و باطل گردید  
سوسران و قریش در میان عرب عظیم رسایند و نامیده شدند  
آن الله عزوجل حضرت صادق علیه السلام فرمود ایشان را آن آیه بجهت  
آن نامیدند که در بدایت انعام بودند و آمنه مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
گفته خدا سوگند چون پسر بر زمین افتاد دست خود را بر زمین گذاشت و سرش

بود

بسیار است بلین نموده باو نظر نمود و از من فریاد میکردند و در حین رویش گردیدند  
ازین آن روشی یکدیگر بر تحقیق متولد گردید سید ضعیف و نبی است محمد و عبد  
آمد که او را بیند و سخن امده را شنید پس حضرت را در بغل خود گرفت و گفت محمد با  
خدا را که این پسر باک است و او دو کوه را دور اسید اطفال نمود پس با او  
گفت تو نیز نموده و شکاری رفتی او گفت و ابله ای فریادی کشید پس شیاطین  
او بلند او جمع گردیدند و پرسیدند که ترا چه رسیده است گفت ای پسر من از آن  
این شب منجم از سما گردیده ام و هر آنچه در زمین حادثه عظیمی رود او است  
که مثل آن حادثه نکرده است از زمان فانی عیسی علیه السلام تا بحال می رود  
با طراف جوانی ملاحظه کنید که چه حادثه رود او است و شیاطین هر گز  
متفرق گردیدند و مراجعت کردند و گفتند حضرت را نیا فقیه پس این سخن گفت  
ایون که از دست پس جلان نمود و در دنیا تا آنکه محرم رسید پس بعد که محرم  
ظاہت با ملائکه و خوبت که در جن محرم گردد ملائکه بانگ بر او زدند و حضرت  
و بعد از آن مثل کوفتی شده از جانب حرمی داخل گردید پس حضرت را او را  
باو گفت خدا ترا لعنت کند برای چه آمدی گفت سخن از تو برسم ای حضرت  
این چه حادثه است که منب ز زمین حادث گردید است حضرت را گفت محمد  
متولد گردید است شیطان گفت مراد او نصیبی است حضرت را گفت نه شیطان  
گفت در امت او گفت شیطان گفت من را خشنم راوی که در این زمین



عیدم فرموده است چون حضرت سول صلا علیه آله از بن ماریش افتاد  
دست چپ خود را بر زمین گذاشت و دست راستش را بسو اسما بلند نمود و بهای  
خود را بتوحید حرکت داد و از زبان مبارکش نوری ظاهر گردید و اهل مکة تصور  
بصورت از آن بلد است تمام و قرین است رنزدیک بغداد و شام و اطراف او را  
دیدند و قصرهای سرخ از زمین و اطراف او را و قصرهای انفق و سفید صطخر  
و حواله او را ملاحظه کردند و نشاندند که ولادت آنحضرت دنیا نبوی و شمس کبری  
که پس از آن در شیطانی ترسیدند و گفتند در زمان حادثه روز خواهد داد  
و دیدند که ملائکه در شب ولادت آنحضرت صور میکنند و نماند میزنند و  
سجده و تعظیم میکنند و نجوم مضطرب گردیده و ستاره کاسا قطعه میزنند  
بجست علامت ولادت آن بزرگوار شیطانی که در آسمان سیر و در  
دیگر بلاد فرقه کوش میدادند که از وقایع آسمانی و اخبارات او مطلع شوند  
و چون شیطان این عجایب در آن شب دید و خواست که بالارود و شای  
طین دیگر خوسند که ستر او سیم نمایند و این را با تیر شهاب  
منبرج گردیدند بجهت دلالت نبوت آنحضرت در کتاب انوار و مندر  
ولایت از لیس با سعادت کتب اخبار و رنزد مویب و در با کونیم کون  
یاخته اید صفت مولد نبی و آیا برای عزت او فضیله یافته اید کسی کعب  
ملققت مویب گردید که ببیند که خواستش مویب چیست و خدای عزوجل بر زبان

او جاری ساخت و بگویند که یا ابا سحر خدا ترا رحمت کند بگویند آنچه که میداد  
گفت گفت عصفار در دو کتاب که از سبب نازل گردید است همه را خوانده ام و  
و انبیا را بتامه خوانده ام و در همه آنجا ذکر ولادت آنحضرت و ولادت  
عزت او است و اسم او معروف است و در ولادت صحیح پیغمبری ملائکه نازل  
نازل نگردیدند مگر در ولادت عیسی و احمد صلوات الله علیهما و بزرگوار  
برای حج رنزد از آنکه او بختی نماند است مگر برای حرم و آمنه مادر آنحضرت  
علیه السلام و ملائکه مومنان گشته است همچون حامله غیر از حرم مادر آنحضرت  
مادر احمد صلی الله علیه و آله و از علامت حمل آنحضرت آن بود که چون آنشب  
که آمنه با او حامله گردید نمادی از سموات سیم نماند که کشتار است بر شام  
که شب جمعه حامله شده ام چنین ندا شد در زمین و در بکار و نماند  
نرود روزی زمین چنین جنبند مگر آنکه آنشب ولادت آنحضرت در آنشب  
هفت بنا کرده شد و بجهت فضل آنحضرت از اوقات صحیح و فضل آنحضرت  
از فرود آمدن و نامیده شدند آنها بقصر الالوده بجهت را اخبار خود  
که زمین تا بدر سیمکه پیغمبر او بیا حق متولد گردید پس چنانست آنروز غنیمت  
و او خدا را در روز قیامت کعب گفت همین رسیده است آنکه نیایشی  
از ما پیدا کرد که او را طموس کند و او پادشاه و بزرگ شاه است و او را  
نزاردم است و بر پشت آن ماهی عصفار نماند و راه میرود هر یک از آن کجا



از دنیا بر گزرت هر کار و هر هفت هزار شیخ است از زمره سبزه چون مجرب کرد  
از ولادت آنحضرت از شادی فرخ مضطرب گردید بوی آنکه دانند که کار و کار  
پشت او راه میروند و اگر خداوند تبارک تعالی او را از آن عید انست هر آنکه  
زیر بال میکردید زمین و بمن رسیده است که آنروز زمانه کوهی مگر آنکه از آن  
کوه دیگر او را در آن رت داد و میگفت لا اله الا الله و الله کوبای برای کوه  
ابو قیس حاضر کردید بجهت کرامت محمد صلی الله علیه و آله و در همان باغها خود  
چهل روز تقدیر کردید بجهت شادی بولد آنحضرت و همگام استون از  
انواع نور که در میان زمین و آسمان لنگر شد که هیچ یک از آنجا بدید  
شنا هست نه است حضرت آدم را بولد آنحضرت بشارت دادند و همگام  
برابر حسن و جمال او زیاده کردید و مرارت موت را فراموش کردید چون کز  
در بهشت مضطرب گردید حرکت نمود و هفت هزار از قصرهای رواقی وقت  
نثار کرد برای لادت محمد صلی الله علیه و آله و چهل روز بهر لعلی را حبس کردند  
و آنکه بهما برود افتادند و فریاد کشیدند و صوت از آرزوی خانه گویه  
شنیدند که میکوبید ای فرزندان قریش خانوادہ او آمد بسوی شما بشیر  
و نذیر و عزت ابوی منفعت بزرگ است خاتم پیغمبران و در کتب سابقه  
ایم که عزت او بجزیرین خلقند بعد از او همیشه مردم از عذاب امانند ما  
میکند عزت او که در دنیا راه رود و موی که گفت ای با سخی عزت او گمانند  
لید

کعب گفت اولاد فاطمه پس روی خود را در دم کشید و بوس نمود و بهما خود را گزید  
و شروع کرد باریش خود باری کردن کعب گفت بدینکه ما علیا بییم صفت و فرخ  
شده فاطمه را میکش لبان را شیر ترین خلق معویه گفت کشنده لبان  
کعب گفت کعب گفت مردیت از قریش پس معویه زخواست و اهل مجلس نیز از آن  
داو که بر خیزند پس دم نیز سرخوشند قتمیم و قتمیم مسند امرو  
است زالی بصیر که حضرت صادق علیه السلام فرمود که حمیده ذکر نمود که کوه  
الحظیم علیه السلام چون متولد گردید و بر زمین افتاد دست خود را بر زمین گذا  
شت و سر خود را بسوی آسمان بلند نمود و من با و اخبار نمودم که این عکالت  
و امارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و علامت صحتی است که بعد از او پیش  
پس فرمود چون آنشب سید که مادر جدم محمد بن الحسین با و حامله کرد چه  
ببند و حسین بن علی علیهما السلام آمد و کاسه آورد در او شربت بود از آن  
کوارا تر و از روشن نرم تر و از شکر شیرین تر و از کج نبرد تر و از شیر سفید  
تر و او را با آنحضرت خورانید و او را امر نمود که جماع نماید چون جماع کرد  
پس حامله گردید بچشم و چون آنشب سید که مادر پدرم با و حامله کرد پس  
بینه بینه جدم آمد و او را خورانید چنانچه پدر جدم را خورانیده بود و آنوقت  
او را غسل آنچه که پدر جدم را با و امر نمود بود پس زخواست و مجامعت نمود  
و بر پدرم حامله گردید و چون آنشب سید که مادر من حامله کرد دید که آنشب



بنزد پدرم اوراد او آنچه را که بایشان داده بود و امر نمود او را با آنچه که ایشان را امر کرده بود پس آن صفت نموده بن حاکم کردید چون رسیدی که با لطف پیرم منعقد کردی که بنزد من آمده کردی با من آنچه را که بایشان بعمل آورده پس بر خاستم و من مسرور بودم با آنچه که خدا تعالی بمن عطا فرموده بود و بیعت کردم پس این پیرم یعنی امام موسی کاظم علیه السلام را که در این پندار من امام است او را متابعت نمایند و بدستیکه لطف لام منعقد میکرد و تجویح ترا اخبار نمودم و چون لطف در رحم قرار گرفت و چهار ماه بر او گذشت و روح در او خلق شد خدا تعالی مقرر کرد که او را حیوان گویند فرستد و در زمانی است امام مینویسد و تمت کلمه ربك صدق و عدل لا اله الا الله و هو السميع العليم و چون از شک ما در جلا شده بر زمین آمد و ستمانی بر زمین گذارد و جهت آنکه قبض میکند بر علی که خدا تعالی او را از ستم بر زمین نازل فرموده است و سر خود را بسو آسمان بلند میکند زیرا که خداوند از زیر عرش ندا میکند از طرف حضرت باب الغرة از اقیانوس اسمان او را پدرش میکوید ای فلان و پسر فلان ثابت قدم باش برای امر عظیم ترا خلق نمودم و تو نه بر گردیده من از میان خلق توئی موضع سر من و عبید علم من و اعیان من بر من و خلیفه من در زمین برای تو و جوارنیا تو جز بس کرده ام محمد خود را و خشمیم جنتهای خود را و صلوات نمودم جواری خود را و بخت

و جلال

و جلال فهم سوگندت هر آینه خدای گمنام کنز او شمن دارد ترا باشد عذاب اگر چه در دنیا و صحت هم روزی او را چون فسادهای خود را تمام کند پس امام سر خود را بلند میکند بسو آسمان و میگوید شعله الله اقتل الله الا هو و الملائکة و اولو العلم قائما با لقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم آنحضرت فرمود چون امام این را گوید خدا تعالی با عطا کند علم اول و علم آخر و استحقاق هم سر نیز است روح را در لیل القدر فصل منقوبت در زمین بیامد و کما هم عظیم بود فایلی بودند بر کما همان زمان خود که همان است و در هر جا که همان و در زبان خاص علم معروف بودند هم یک آیه است ربیع بن مار بن عثمان معروف سلج بود و او علم را همانان بود و اسم گیری و شوقین با همه میانه بود و اما سلج پس خدا تعالی او را یکبار چه گوشت بدون رگ و استخوان خلق نموده بود سواي کله سرش او را می پیچیدند چنانکه لباس را می پیچند و مثل لباس باز کرده بر روی تنش می کشند آشنند چنانکه تصاب گوشت را بالای تنه گذارد و قدر قلیله از تنه میخورد و با ستم و ستاره گمان افلاک نظر میکرد و او را بشهر با بنزد ملک سلطانی می بردند و ایشان را از غواض اخبار و سر ارباب و جبار میخورد و از عجایب و حوادث زمان خبر میداد و او بی پشت خوابید و بالای تنه چشمان خود را باز نموده نگاه میکرد و عیار زبان و چشمانش اعضای دیگرش هر گشت میگردید



کار بولانی بر این حال بود و آن باین شیئی است نظر میکرد و بدین ترتیب است  
مکلفا هر شده اقطار زمین را بر کرد بعد از آن که دید که آتش از آنها  
ببند کرده دوی ظاهر شده و کواکب بعد یکدیگر صامت و فراخمت که در شب  
هم فرود آمده تا آنکه در خاک غایب گردیدند نور و ضیای آنها بر طرف شد  
سطح چون این حالت را ملاحظه نمود و هشت کرده متحیر ماند و تعالی بفرمود  
اهل نیا کرد و گفت این دلالت بر عجایب میکند و آنروز را گذرانید  
و شب از غم و غله ما خود را که او را بر داشته بودیم که در آن حال بودیم  
و در نقل آن کوه او را گذاشتند و بر است و چپ گنبر است و دید که نوری صالح  
گردیده و همدان فاق را پر نموده و بر سر برانوار غایت است امر نمود او را  
باین آوردند گفت عقل من پرید و فهم داد را گسستن متحیر کرده اند  
این نور را و امر بر یک و جلیلی می بینم و رحمت نمودن و کوجیدن من نیز  
یک شده است شک در این نیست بر سیدند از کلمات هر شد این بر  
توای سطح گفت از این انوار و نزول ستاره کان و کمان من است  
که خروج ناشی نزد یک شده است اگر چه پدید آمدن و طریقی را آنرا  
نخواهم دید و هم نمودم عشیره خود را و این را باین آضا کرد و گفت  
اشرا این بر من مخفی است و نوزت بله امان سایر بلاد و بروش و او را  
نموده و ماجری را ذکر نمود و برای شرح داد و او در جواب فرستاد که ظاهر

راوی

برای من بعضی از آن چیزهای که ذکر نمودی رفو است که ظاهر شود آن نور که  
نمودی لکن من در اعی او را و سببش را نمیدانم و در این وقت سطح نوزت  
گذشت از برزقا و ملکه عین و او از اعظم کهنه و سحره بود و با سحرش اهل  
مانند کردید و بعد از آنکه در قرب جوار او بودند و معیشت خود را با او  
و از شمس خوف داشتند و آنکس معتبر رسید زیرا که زرقا رفته با صر بود  
و حدت نظر داشت از سه روز راه میدید و چون بعضی از دشمنانش صحبت  
رو بولایت او آید قوم خود را خبر میداد که دشمن از فلان جانب میاید و چنان  
میشد و منقول است که اهل عیال مردمی از نظر ایضا گفتند و قوم او  
بآن مطلع گردیدند و چهار هزار نفر از ایشان اجماع کردند که عیال را غارت  
نمایند و بر کشتن گفت ایامیدانید که زرقا و آنجا است از او آید  
را می بیند و قوم خود را خبر کرده و شب تار که خود را می بیند و بجای خود  
حکم میکنند و در این باب شجاری است که در پس ایضا گفتند  
مصلحت صحبت گفت من جمله میدانم اگر تقدیر خدای تعالی نکرده بسیار  
بجاست که از سبب خود پایی آمده هر یک شانه بزرگ از دست بریده  
گرفته راه روید و عثمان سبب را بکشید و در سایه درخت و پشاید  
او در خان را دیده و شمار آنرا بپند گفتند خوب مصلحتی است چنان کردند  
روزه راه مانده بود که بیماریا رسد و در آنه کردند و همیشه روی خود را



با او بودن داشته و گفته که او را وصل میکرد و این تهیه برای آن کردند  
 که او را بزرگوارا مستحب زند و زرقاء در صومعه خودش نشسته بود چون آنها  
 دیدند فریاد کشید و اهل عامه را طلبید و مردم بنزد او آمده پرسیدند که چطور  
 تعجب گفت من چیزی عجیب بنم گمان من آنست که دشمن تبلیغ کرده  
 بر سر ما می آید و این جمع کثیر رسیده مردمی بر پیش روی ایشان نشسته  
 شتره در دست دارد گفته نیز با او است گاهی نفس وصل میکند و گاهی  
 شانه شتر را طارح بر میزد و با او بازی میکند و چون اهل عامه حکم  
 او را شنیدند از او اعراض نمودند و بعد کفر گفتند که زرقاء خرافت بصر  
 نیده است و قوه با صره پیش کشیده است هرگز دیده نشسته است که درخت  
 راه رود و مرد با شانه شتر باری کند این دو سواست و جنون است از عارض  
 کردیده است و چون زرقاء این را شنید در صومعه خود را بست و ضامن حکم  
 بود هرگز کسی با او قدرت بهم نمی رسید گذشت طراند که تا آنکه  
 اطراف عامه را احاطه کردند و مردان را کشتند و زمان را سپری کردند  
 و خانها را خراب کردند و اموال با عارت بردند و اهل عامه چون سخن  
 شنیدند ندانستند ایشان دارد آمده چون سطح با و نرفتند و اگر نمود  
 که گمان من آنست که نزدیکی دیده است خروج آن ناشی عریه بطی علی  
 سفاک ماء و این سقوط کوکب لعلان بر قضا اعدا تا خروج او در میان

گفتند که علقم الغریب شمشاد از برای برید و سلاطه شمشاد کشید و شکسته در این  
 وقت هم نبی بخار و آن جناب گمان مکن زیرا که من عامه منزه شام و ابوطالب  
 او تعجب نمود و گفت راست گفتی ای شیخ و ما میخواهیم که اخبار نماز ما را بزرگوار  
 ما خواهد شد و بر اوق خواهد کردید گفتند که اسوکه هر آینه در این نزدیکی میرود  
 می آید از این هفت و نمود عید از سیغی هدایت میکند بر شد و گله نماید بر  
 پرستی او میکنند هر تنی و شمشاد خود را از آن میخورد و مردم را میخواند بعبادت  
 خداوند یگانه و او را اعانت نماید در این امر سپهر او که قرین او است و صفا  
 مولات عظیمه است و شکسته است این اش را نمود با او طایفه را و است بگفتند  
 ای شیخ دوست داریم که او صفا گفت آن سبغ را برای ما بیا تا ما را بگنجین او صفا  
 آنکه او را اعانت میکند و سطح او صفا و وقت حضرت رسول صفا و تعلیم او صفا  
 امر المؤمنین علیه السلام را بیان نمود و ذکر نمود که او صفا و وقت است این در  
 توبه و انجیل مذکور است بعد از آن زماست کردید منی که عقل او را کس  
 و از متفکر بود و کارش مردم با نظر میکردند و بعد از آن مصلحت با او طایفه  
 و گفت ای سید و باره دست در بر بردن گذار و ابوطالب بیان کرد سطح برای  
 کشید و حد از یاد شد و با او طایفه گفت دست بردار خود یعنی عبد الله را بکبر  
 تحقیق نیستی شمشاد هرگز دیدیم شمشاد را این است بار بگو محمد و این دو شامه  
 از شجره شامه است از برادر است و او را ابوطالب لعل نام او مهرت کردید

طایفه ابوطالب  
 ۵

طایفه ابوطالب  
 ۵



دکتر سطح دریا فریضت بیگ کردید و بوجهل یعنی خطا بیعتش کرد که گفت نیت  
این اول حادثه که با سید است اینی نامش تحقیق شنیدید از سطح ظهور کردید و این  
ما را شنیدید و ظهور کس که نیت است در این امر از اولاد ابوطالب است این عمل  
ابوطالب را کردید و گفت ای جامعه قیض عداوت از قلوب عجم پیروز کنید و گفتا  
تتائید فصل اولی در آن ما را بتقدم و سطح دروغ گویند و سخن با دلیل و برهان  
میگوید آیا او ضرر از شما را بخرج مردی که هم نیست بر شما و معلوم کردید بر شما  
مقال او با چشم خود دیدید و هم چنین زود است که ظاهر میشود آن خبریکه در برغم  
انقضائش مان او بعد از آن امر نمود که سطح را بمنزل آوردند و او را که نمود  
خفت او و نشناختن با هم که با هم گذرانیدند و چون صحیح طالع گوید ابوجهل یعنی  
با سطح آمده و ساعات قریش را حاضر کرده چون روز بلند کردید از سطح از کثرت  
مردم شکست پس ابوجهل یعنی برخواستند و نمودند که آیا اعضا را بیایا ال طالع  
بزرگان و صاحبان مراتب ایشان خود را سعی می نمایند بکنند با بجز ابوطالب که  
نمود و این از جمله عجایب است هر آینه نفع کردن سنگهای سخت بکامیابی  
دو در این سطح است که سرتبت همدکتاب و شمارا که اگر از غیبت خود بر میگویند  
شود از فرزندان عتیق بجزی که شمارا که نمود و عتاب نماید و بجهل سخن گویند  
و هید پس اگر شما با این امر غیبتی باشید هر آینه من از شما و داع میگویم و در این  
ارزنی شما پیروز میروم زیرا که مجاورت ترکسیرین خوشتر است از اینکه در نزد  
شما با هم

شما با هم بداران از مجلس سیون رفت مردم بخروش آمدند و بنزد او رفتند  
و باو گفتند لوقی بزرگ و ما تابع رای امر تو میباشیم ابوجهل گفت من چنین  
مصحت میدانم که بجهل ابوطالب حاضر شد و با او در این باب گفتگو نمایند و خبری  
قول این گاهن تا آنکه میان ما و او عداوت داشت که در سطح را با تسمیه  
و یا آنکه او را از زمین ما پیروز کند و اگر اقلع نماید پس مقال هشتمین و موت  
اولی است و شعاری را این باب است نمود چون ابوطالب بقال ابوجهل  
شنید برادران و اقارب را جمع نمود و ایشان را امر نمود که سلاح بر داشته  
و آماده مقال باشند که رنج خونها و قشای احوال نزدیک شده است و از سطح  
گردیدند چون با نجا رسیدند مردم او را دیدند بلکه سکت گردیدند و هر که استیاذ  
بود از حدیث ابوطالب است و ابوطالب قبایل را با زمان آمده تا آنکه در وسط  
مردم استیاد و صوت خود را بلند کرده گفت ای سنگان زرم و صفا و این قیض  
حرکت است شما که مخالف میگردید برای بنی عبدالمطلب من بخاطر شما می  
روزی که سرها در آنروز از بندنقا قطع کرده در دست ما بجزا سر کنند هر آینه من  
میدانم در این نزدیکی هر میگردد و آنکه گفت و وصف کرد و تورتیه و اینجند کند کورست  
و او را نظیری مشی و عالم نیست اخبار تمواترت است که در این اعصار رسول ملک  
جبار مبعوث خواهد کردید بعد از آن روانه خانه گویید و مردم در عقب سوار  
و کسی تلف نکند و مرا بوجهل بنه نامی ذلت و خوار می آورد پس چون ابوطالب



خانه کعبه سید دعا نموده خداوند اگر از قضای تو گذشته است که شرافت و عزت  
ما را زیاد نماید تا آن پیغمبری که سبطی با او بنا است از پس خودی بر ما و از ظاهر  
سازد که دیده دشمنان را از ما صرف نماید از آن جهت مردم در اطراف او نشسته  
و ملتفتند به حجاج که صورت او را بر او باطنی خوبت و گفت ای ابو طالب عزت تو  
ظا هرست تو بی سید مطاع و صاحب صف اصیل و لکن مثل تو کسی بسجده کعبه  
نمیکند زیرا که تو میدان ای کاهنانه دروغ میگویند و امر نما که او را حاضر سازند  
چون ظاهر کرده از آنچه گفت زیرا که برای نبوت و لا اله الا الله است عقل  
نمی تواند پس ابو طالب را نموده که سبطی حاضر کردند چون او را بر زمین گذاشتند  
خطا بر پیش کرده گفت بسیار اختلاف خود دیده عداوت و زینب دیده که  
ال عهد صفای خود دیده و این را در آنچه که گفتند نگذیب دید و الحال فرستاد که دراز  
من حال آن پیغمبر و امر او سوال نمایند بخدا گویند ما شایسته بظهور او زیرا که در وقت  
ولادت او کائنات باطل کرده و در این شیوه در آن وقت سبطی آردی حرکت میکنند  
و در زندگی برای خیریت است لکن زمان ظهور او نزدیک دیده است پس در آن  
در زمان خود را حاضر نمایند تا آنکه حجاب بیند و بشما معلوم نماید که کدام یک از شما  
حامل است با و گفته ای تو غیبی است گفت و لکن مرا فرقی است از حق او استراق  
سمع نمیکند یعنی بالدرشته از شما اخبار است سمع میکند و من خبر میدهم از حق مردم  
زمان خود را آورده ابو طالب برادرش گفت تو زن خود را بخدا و حاضر تو کن

بنا آورد

بنا آورد خود فاطمه را نموده است چون زمان حاضر کردند و سبطی گفته و آن از زبان  
گناره بنمید و زمان پیش آمدند و سبطی با آن نظر میکرد و تلمیح میکرد مردم سبطی گفته  
زبان تو لال گشته و لظن از ظاهرش است سبطی گفت آدم من خطا نکردم نام  
بمنده نموده با سبطی گفت سبطی گفت سبطی در حضور خود دید که این  
حامله سبطی بان مولود هدایت کننده بسویشما و تلمیح میداد و دیگری را این  
حامله کرده و من را دید پس یعنی خنده مینمود او را و میفرمودند و سید الوصیان و  
علوم انبیاء و در سلیمان و چون عرب اینرا شنیدند از او است کرده و تا یک  
کردیدند و ابو طالب برادرانش رفتند و آن خود فاطمه بنت سبطی و امته و  
برادرش علی را آورد و سبطی چون اظهار دید صیغه کشیده کر لیت و کوفت بخدا  
سوگند این است که حامله است بر رسول خدا و با منته گفت یا تو حامله هستی گفت  
بلعی حامله ام پس سبطی بر پیش ملتفت گردید که گفت من خطا نکردم ملتفت  
زمان عرب عجم و حامله است بخلگه کشنده بهما نزدیک کرده است ظهور او  
و ای بر عرب او و کویا من یعنی مخالفت کشنده او را گفته تا آنکه از قضا و  
بکمال کسی نبوت و را نصیب نماید و ایما آورد بر سالت او و بعد از آن ملتفت  
بفاطمه صیغه کشیده مدحش افکار چون از غش افکار حاصل گردید برای فریاد  
کشیده کر لیت بصوت بلند گفت اینست بخدا گویند فاطمه بنت سبطی را  
که اضمحرام را کشند و شجاعت را بقصیل رساند و قرآن را ملکه کند و او است سبطی



بیرا موفی علی بن عم البنی او چو بسیار بچلو انان را دست بسته بر او ان حرفی  
اسیر در دست می بینیم و چون قریش سخن او را شنیدند بر این گفتند بشنید که او را  
و بنو نضیم مانع گردیدند و جمیع قریش را بوجهل فرمایید که راه در میدان این کمان را  
بگنیم و اگر مانع نشوید هر آینه شما را بقتل رسانیم پس ابو طالب و عتقت که  
و گفت ای بر تو ای پسر ترین عرب در این زمین است و مثل تو چیزی سخن نگو  
و خوست بر او ضربت زد مردم حاصل گردیدند میان ایشان و قدری نشنیدند و رسید  
و سرش را شکافت و خون بر روی او جاری گردید پس از آنکه از کوه انزال حاصل  
سای قبا ملان او گفت که عار بر خود پسندید و بقتل رسانید سطح و امنه فاطمه  
بنت سهد و جمیع بنی نضیم را و آتش ایشان را خواوش نایمید و شریفان را  
دفع کنید پس قریش حمل کردند بر سطح و بنی نضیم طقت نیاورده و زمان کجای  
کعبه التجا آوردند و عبا بر این گفت زنی لرزید و در کتا لب اغاز از امنه ما  
رسول خدا صلا آید عیله که هر و است که گفت چون دیدم شمشیر را در اطراف خودم  
و بنوا هند که مرا بگنند من خود را کم کردم و در این حال دیدم طفل در شکم مضطرب  
گردید و شنیدم شیئی مثل این و صیحه از آسمان بان قوم رسید و بانگ از هوا این  
زده شد پس عقیله را زایل کردید و مردوزن برود و افضاوند که گویا می کرده آن من  
میگوید پس با سنان گنیدیم دیدم در پای اسنان ده و سواره حرثه در دست او را  
و میگوید بنهار را این نیست بر رسول ملک جبار و من برادر او صبر بگیم و چون این را شنیدیم

عقبه

ع

قدیم سخن کردید و عقیلم بحال خود برگشت و دلیل نبوت پریم محمد و تحقق بودید بدان  
بنام خود عراجهت نمودیم و ابو طالب است برادرش عبدالله را گرفته در آستانه کعبه  
و محمد خدای را بجا آورده و شکر گذاری کرده در مقابل ان کرامت و نصرت که برای ایشان  
حاصل گردید و آن قوم تا سه ساعت از زور گذارنده مثل مرده افتاد و بجز آن  
آن برخواستند که گویا ایشان مستمند و منبسته بن حجاج آمده و بهوی ابو طالب  
پشتاده گفت خواهش از تو آنست که سطح را از نزد ما ببرد تا ما و اگر گفته صحیح  
بشد پس ما اوله میباشیم بر اینکه او را معاضد باشیم و شمارش است نموده گفته شود  
ابا طالب انما البیت عصا بنه لنبوح فامرهم فی البیت لرجیا بخون  
فخیر انکم و معاضد علی کل من اضحی و امسی عطویا ابا طالب صحبت  
با آشدن الحیا و وقت تبریب لدهر ما دمتم باقیان فان کان  
الدین یسل منکم الدینا رسول و هو الحق هادی فحق لرجا احمد فی  
نما تنان خالده بنه بالسیوف الاما دیا ابا طالب فاضر سطحها  
فانه منادات بالادی ولد لهیبا و مع عنک حرمل الاهل  
تکوما ولا تترکن الدیم فی الارض حایرا پس ابو طالب بر وقت کرده قریش  
را ترجم نموده و قبول کرد که سطح را روانه نماید و گفت شما اگر چه او را نخواست  
و شنیدید و لکن حجت گفته او شما معلوم خواهد شد بعد از آن امر نمود که سطح را  
حاضر کردند و باو گفت میدانی که ترا برای چه احضار نمودم گفت بله قریش از تو سخن



کردند که از انبلا ایشان سپردم و من الحال جزایشان را بعین می آورم و عارف  
میدانم که بیرون دم و لکن چون آنحضرت ظاهر گردید سده مرا باورسانید و بگویند  
که سطح بنات خراج ترا با داد و اخبار نمود ما او را که نیکویم و انوار تو سپرد  
کردیم و زود است بشارت همدو یکبار بشما آید و غلبت را اینکه او دارد  
بهدوشما گردیده است بعد از آن سطح را بالادی شتر گذارند و بی چشم او را که گفته  
او را و داغ نمودند فصل اول سطح از نیکو رفت زرقا و کاهنده میانه  
گردید و گفت ای جماعت قریش ما از اهل مدین خود غارت نموده شمارا قصه  
کرده ام تا آنکه اخبار غایب شمارا بچیزی که نزد یکسده است زدودست که ظاهر  
گردد و بلاد شما پس از آن امیدوارانچا فرود آیم و الله میروم قریش او را از  
نزول اهندوز نازل گردید و باو گفتند که نیرضی سطح سخن میگویند و یا نه و عقیبه  
باو گفت چه جهت گردید که رو با من ولایت آید ای ترا حاجت است که او را  
روانمایم گفت من فقیر نیستم و احتیاج بمال ندارم آمده ام که شمارا بر  
دام و تخدیر کنم و آن بشارت بر من و مال است عقیبه گفت ای زرقا و این چه  
کله میست تو خود را و ما را بجلدت میترس زرقا گفت ای بابا الولید بخدا گویند  
هر آینه پیغمبری بیرون می آید دعوت میکند بسویش و دروغ میکند افساد  
محمدت در این نزدیکی متولد خواهد شد و او را سعادت معاضدت میکند  
که در هر بنیاد نزدیک است ملک کننده اقران و شجاعان را و امیر المؤمنین

علیت

علیت بخدا سوگند که سطح را گفت در آنچه که شمارا بر داد و چون قریش سخن  
او را شنیدند خجسته گردیدند بعد از آن نظر باو طایب عقیبه کرد و عقیبه را قبل ازین  
شناخت و او را قصه ایست زرقا او پرسید چه شد آن نوید دیشتی تو بود عقیبه  
گفت در شکم زود من امنه بنت اُمیه بنت قاف گفت با صوت بلند که امر واقع گردیده است  
او را داغ نیست پس قریش متعجب گردیدند تنگ گشته زرقا با عقیبه ازین قریش  
و قحی عقیبه با پدرش عقیبه بن کلاب بن سبیح بسر رفتند و قبل از آنکه آمنه را ترک کردند  
و در حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز او بود و در قصری از قصر عیاد منزل نمودند  
چیزت بعضی از حوایج خود سپردند و عقیبه را در نزد حوایج خود گذارند و شمشیر عقیبه در نزد  
او بود و زرقا چون عقیبه را دید برست بنزد او آمده و در دستش یکسکه نخل بود از شیشه  
و سلام پرسید که از کدام طایفه عربی میباشی و من بهتر از تو کسی را ندیده ام  
گفت من عقیبه بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف سادات محرم میباشم پس زرقا  
تخلیف کرد که همان است او جماع کند و آن کینه را هم را ببرد و صدقه بگوید  
انگازد و درین باو دهد و عقیبه غضبناک گردید فرمود دو سوار من زیر کما تو می  
بمعا اقدام میکنیم و شمشیر خود را بر پشت زرقا فرار نمود و پدر او عقیبه را در گردید  
که عقیبه شمشیر کشید و این شمارا میخواند شعر او تکلیف الم فی جمل سخن در المکام  
فی الامام اذا ذکرتهم فحقیرهم جلا حضا تصاعقهم بوشن سپیدان بر تو



واقع گردید و علمه که ازین اذکر نمود و صفات زرقار ایثار کرده و علمه طلب او را شناخت  
و گفتن این زرقای میایدست چون نوز روی تو را دیدم دست که در این اوقات است  
نوبت که او را از تو سبب نماید چه بنده خدا که ترا کجاست از او فصل چون  
قریش از نوز زرقا و پیر و زنده و پسی از نیش که نشت زرقا بنزد سطح فست که در صیاح  
مکه بود گفت چه صحبت میدانی برای من در این باب سطح گفت من پیر شده ام که  
خوف عار بنویسد هر آینه امر میگردم کسی که مرا نکند و گفتم من میروم و در آنجا  
میکنم تا آنکه برک سرترا که مرا با این مولود طاعتی نیست او مؤید منم و پیر شده  
او مقهور است زرقا گفت ای سطح احوال تو کجاست که ترا اعانت نمایند برده گشته  
قبل از آنکه آن مولود متولد گردد گفت ای زرقا یا خدا هرگز است که سر آمد  
متعوض شود و هر که او را متعوض شود هنای عز و جل او را هلا کند و من در صحاب  
متعوض او نمیشوم و ترا نصیحت میکنم که متعوض امانه نشو زیرا که حافظ او پروردگار  
زمین و آسمان است و اگر نصیحت مرا قبول نمیکند چرا مجال خود که در نشت را در منزل  
دختر امر که مراد ریاید و زرقا چون مقاله او را شنید از او اعراض نمود و زرقا  
و خواب کرد و متفکر بود و چون صبح شد بنزد بی نامم آمده و پیش از بظهور آنوقت  
بشارت او و ذکر نمود که او منعم است در توریته و پنجه ز زبور دای مجال کسی با  
او دشمنی کند و خوشی مجال کسی او را تابع گردید او را سعادت نماید که کسی از بی نامم نما

مرا

مرا که با اخبار او شاد گردید و زرقا را وعده انعام و خوب کرد و زرقا گفت  
من محتاج مال نیستم و نیامدم بنزد شما مرا که شما را بحقیقت حال اخبار کنم ابو  
طالک گفت حق تو بر ما واجب است یا ترا حاجتی است گفت بی محتاجم که مرا بنزد امانه  
برده تا آنکه بحقیقت حال اشخص نمایم ابو طالک گفت سعاد طاعتی پس او را  
بنزد امانه آورد و در وقت انبیا بجه دامنه در را باز کرده زرقا چون نوز روی او را  
دید که سطح گردیده است از خصم بگوشن پاره پاره گردید و لکن ظاهر نکند و چون زرقا  
وارد گردید برای او طعام آوردند و خورد و گفت زود است که برای این مولود  
عجایب میدهد و بهترها خواهد افتاد و بت پرستان هلاک خواهند کردید بعد از آن  
از آنجا پدید آمد متفکر بود در عقل امانه که چگونه او را بقتل رسانند و از این باب  
چه حیله بکار برود مگر بنزد سطح رفته از او استعانت جست او استعانت  
بسخن او نکرد تا آنکه آمد در خانه زرقا از طائفه خنجر که سهم او گننا بود و ما  
امانه بود منزل نمود و در صبح از نیشها گشته از خواب بیدار گردید و دید در نزد زرقا  
شخصی را که برای او سخن میگوید و او را خبر میدهد و میگوید که گاه منی یا مده زود نام  
دیشبان خواهند از آنچه که پیش گفته است و چون زرقا این را شنید برخواست  
و با او گفت تو رفیق فادار بودی و در این مدت چرا بنزد من نیامدی و مراد این  
همم و محوم که گشته است شخص گفت ای کمال تو ای زرقا امر عظیمی بر ما وارد آمده است







خوردند و چون زرقا و بنت که شتاب بخاک امیر کرده عقل را از کف  
ورود بکنند گفت بر خیر لب و طلب حاجت نمودند و گوی خنجر از دست  
که زهارا طرف او میدخت بنزد آمده تخته بجا آورد و احوال بر سر  
گروه آمده گفت ای گنگشا چرا بر من جفا کرده و بنزد من نیامدی گفت شوق  
بودم بخون و غم خود و هرگاه دست هندی شما نمیداد مرا میماید و در بدترین  
احوال بودیم و تو از همه عزیزتری بر من بیای و خنجر کس ترا از دست نیام  
بس آمده و پیش روی بگفتی نشستی چون موی سر او را نشان  
گروه دست کرده خنجر را ببرد آورد و چونست که با من زنده دست کنی گرفته  
و برده بر چشم او کشید و گویا که بر دست زد و خنجر از دست افتاد و فریاد  
و اخرا نه کشید و آمده با مملکت کردید خنجر از دست گنگنه افتاد و این  
صیحه کشیده و فریاد کرد و زنان بنزد او آمده گفتند ترا چه رسیده است  
گفت بینید که گنگنه میخواست با این خنجر مرا بکشد و زنان رو بکنند  
گروه گفتند و ای بر تو برای چه گنگنه میخواستی آمده را بکشد گفت میخواستم او  
بقتل رسانم و لکن حمد بنده خدا را که بعد از او صرف نمودن زمان گفتند ترا  
چه دادار نمود بقتل آمده گفت مرا علامت کنی طبع دنیا مرا فریاد بود  
آن قصه زرقا را برای بیان نقل نمود و گفت زرقا را بکشید قبل از آنکه

دادند

فرار کنند و این را گفت و بجا چنان آفرین سپرد و زنان فریاد کشیدند و بی  
باشم بمنزل آمده دیدند که گنگنه مرده است و خنجر را دیدند و زنان قصه را  
برای بیان نقل کردند و ابوطالب بیرون آمده فریاد کرد که زرقا را در پایید  
و خنجر قبل از این ما بر سر میبرد و بیرون آمده فریاد کرد و جمعی از بنی هاشم و  
میران از عقب رفتند با او رسیدند و او را نیاختند و چون ابوجهل این  
را شنید گفت خنجر هاشم که آمده را میکشد امیدوارم که سطح این  
بجسته صلیب نماید و چون صبح بخیزد زرقا را شنید امر کرد غلام خود را در بر داشته  
بشام رفت فصل در کتاب از منقول است و اقدی که یکی از علمای  
اهل سنت است که او گفته است چون دو ما بر رسول خدا صلی الله علیه و آله شکم  
مادر گذشتند خدا بیعت ما نمود و نمادی بنا کرد در زمین و آسمانها و میان  
ملک که استغفار نماید برای محمد صلی الله علیه و آله و برای امت او و همه اینها از برکت  
آنحضرت است و اقدی گفته چون سه ما در پیش ما را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله  
گذشت ابو قحافه از شام مراجعت کرده می آید و چون بیک نزد یک رسیدند  
او سر خود را بر زمین گذاشته سجده کرد و ابو قحافه او را با عصا بر سر زد  
بر زمین نشاندند که با تکیه میگوید نزل او را ای ابو قحافه او ترا اطاعت  
می بینی که گویم او را با او در میان سوگند است ای کجا سجده کرده اند برای خدا بیعت



ابو قحطه فرسید که سبب چیست گفت بدان که ستم ما بر تباری شکم ما درش  
گذشته است ابو قحطه گفت چه وقت بیرون می آید گفت تو اول خوابی دیدنش  
الله بر پای کمال عبده او شان از شمشیر او شمشیر صحابش ابو قحطه گفته  
پس ساعتی توقف نمودم تا آنکه ما که سرش را برداشتم و آدمم و گذارش را عبید  
المطلب خیمه دردم و آنکه گفته چون بر رسول خدا صلی الله علیه و آله چهارگانه گذشتند و آنرا  
چهار راه طائف بود و او صومعه در یک منزله مکه داشت و اسم آن راه حبیبیه  
و روزی بکه آمده بنزد بعضی صدقانی خود و چون با عرضی بفرمودند که طفلی  
بسجده افتاده حبیبیه نزدیک آمده او را برداشتم و شنیدم که گفت میگوید او را  
بمال خود گذارای حبیبیه یعنی کنی خدای از صحرا و دریا و کوه و درشتی که بجهت  
شکر از خدا را سجده کرده اند زیرا که بسجده بسندیده در شکم ما در پنج ماهه شده است  
داین طفل خدا را بجهت این سجده کرده حبیبیه طفل را بمال خود گذشته اهل مکه  
کردیم و عبیدالمطلب خبر دردم عبیدالمطلب گفت این اسم را که همان نماز نیراکه او  
و شتمانی است چون حبیبیه همه خود رفتید صومعه میگذرد و ستم را نمیکرد بر  
مخاراج و حجاج همه را به بنفشه است اهل البیعه و القوام را با او بخدا  
و بر رسول او محبتی علی که خرم او نزدیک شده است پس فرسخ کمال کسی که با او ایستاد  
آورد و ای کمال کسی با او فرود کرد و حرفی بر او نگفتند از آنکه از جانبش در راه

آورد حبیبیه گفت به ستم و الظلمه من ایمان آورد و طبع بدباشتم و اقدی گفته بود  
شش ماه در شکم مادر بر حضرت گذشت اهل مدینه و اهل یمن بعد که ماه پهلوان آمدند  
و ایشان را در سال شش عید بود و عادت ایشان این بود که میفرستند آنجا بنزد  
دختر بزرگ که آنجا بود او را ذات نواز میگویند و او است که خداوند عز و جل در کتاب  
خود او را ذکر نموده و منقاة الثالثة الاخیر پس رفتند بنزد او و طعام شوی  
خوردند و نزدیک است آمدند بر آن کهان از وسط درخت صحیح عظیمه شنیدند و تلفظ  
میگوید ای اهل یمن و ای اهل مکه و ای اهل یمن و ای اهل یمن و ای بت پرستان جا  
آنکه و نه حق الباطل ان الباطل کان ذهو قای قوم بکله و تلفظ شد آمد  
پس ایشان ترسیده مراجعت بخت انهای خود کردند و حالیکه تکیه بودند و از این  
تعجب میگردند و اقدی گفته چون هفتاد و هفتاد ما در بر حضرت گذشت سوار  
بن قاری بنزد عبیدالمطلب آمد و گفت شب گذشته در میان خواب سپیدی بود  
دیدم در پای ستمان داده و ملکه که نازل میگردند و با ایشان است لباسها رنگارنگ  
لوان و میگویند که زمینت میدنیم را تحقیق نزدیک دیدم است خرم نکس  
اسم او محمد است هونا خود عبیدالمطلب است و او است رسول خدا بسوی ارض و بسوی ک  
و مرد و صغیر و کبیر و سیما و سفید و سینه صاحب سیف قاطع و ستمان خود بیخ  
از مدله گفته اند او را وصف میکنند کیست گفت او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب

م



باشم بن علی بن ابی طالب است اینست آنچه که دیدیم و علی بن ابی طالب را گفت این جواب است  
گمان نما و احدی را اخبار مکن تا ببینیم که چه میسر شود و اقدی گفته چون گذشت بر پیغمبر  
در لطن مادرش پشت ماه بود و در یای هواهای و اطمینوسا میگفتند بزرگ طایفه  
بود پس ما اینجا بگرفتند آمدند و آن مایه نیز حرکت کرد و بر دم خود پیستاد و پیچید  
کردید و اموج مرقع کردید از او پس ملاکه بدینک اللهی عرض کردند که خداوند ای پستی  
آنچه را که طینوسا میکنند و ما را اطاعت میکنند و قوت ما با و پیغمبر استیصال  
مکسب عظیمه بر او زده گفت از ام گیر ای طینوسا ای عیدانی که گویید در زمین  
و طینوسا گفت ای استیصال برود کار من روزیکه مرا حلق کرد از خود که زمانه  
محمد بن عبدالله متولد کردید استغفار کن برای او و برای امت او و الله شنیدیم  
که ملاکه بعد از این وقت میدهد با و پس این جهت حرکت نمود و پیستاد  
پس استیصال او را ندا کرد که ساکت باش استغفار نما بدینست که محمد متولد کرد  
بر آن مایه تسبیح و تحویل گمان بدریافت و اقدی گفته چون گذشت بر آنحضرت  
نه ما و می نمود خداوند عزوجل بعد از آنکه بر آسمان فرود آمد پس در آن ملک  
نازل گردید و در دست هر یک قندیل با نوز مشعل گردید بدین روغن و بر هر قندیل شسته  
لا اله الا الله محمد رسول الله عربی خوان او را میخوانند و در اطراف مکه در صحرا  
توقف کردند و تاقی او را داد که این نور محمد است و علی بن ابی طالب چون این خبر را شنید از خود

گزار

گزار و گمان نمایند تا وقتی که بعقلیت آید و اقدی گفته چون نما برای رسول خدا قاف  
شد قرار گرفتند سه ساله در جانی خود مگر آنکه منتظر دیدن موضوع دیگر و بعد از آن  
بشارت میدادند و خلق نظر میکردند و میدیدند که کواکب در سراسر میگردند و قرار  
نمیگیرند و سی روز بر این بخت و اقدی گفته چون نما تمام شد مادر آنحضرت  
بمادرش بره گفت من میخواهم تنهای داخل خانه کعبه شوم و بر عیاله بگمزم پس  
داخل خانه کعبه گردید و رسول خدا صلی الله علیه و آله را آنجا را شنید و گفته است چو  
هفتم شد داخل امنه و علی بن ابی طالب برش عیاله را خواند و گفت لا اله الا الله  
نزدیکش شده است و ما میخواهیم و نیمه درت کنیم و چیزی نداریم پس بعد از آن  
و ما میخواستیم را خبر بداریم تا پس همان وقت عیاله با پدرش روانه گردیدند تا آنکه  
یثرب رسیدند و در روز از روز ایشان گذشت حادثه روزگار را رسیدند  
ناخوش گردیدند بنا خوشی شدند و روزش نزد هم وفات گردید و پدرش را و کسرت  
کرستین شدند و سقف خانه فاطمه دختر علی بن ابی طالب جهت او مشرف گردید  
و تاقی او از او راه گفت تحقیق مرد آنکه در صلب بود خاتم البیتین کلام  
نفسی که در دنیا باقی ماند پس علی بن ابی طالب بر خوسته او را غسل داده و کفن نمود  
و دفن نمود در سکه که او را شنید میگفتند و خبر وفات آن باطنه رسید پس  
کرست بر او و نه کرد و غزا بر پا نمود و بعضی از نسخ است که چون کما از گل







روشن کردید از او برخاسته و غرقه کرد دنیا بود از کس سکه از علم خدا بیگانه گشت بود که  
این بجا رسول او ایما خواهند آورد و تا بسید بر بقعه ای کفر بر خدای تعالی و نما  
در نماز و غیر این و مغایرت آن بی مکرانکه برود افتاد بجهت اجلاس پیغمبر صلی الله علیه و آله  
و اذن گفت چون ابله لیس این را دید خاک بر سر خود ریخت و اولادش را جمع کرد  
و بایشان گفت از روی که من خلق شده ام چنین مصیبتی بمن نرسیده است گفتند  
چه مصیبت است آن گفت بدانی که من کشت مغروری متولد گردیده ام او محمد بن  
عبدالله است با خلق می کند بزرگی بنان را و ما نمی شنود آنکه سجده نمایند بنان را  
و مردم را بر بندگی رحمن دعوت میکند پس اولاد او نیز خاک بر سر خود ریختند پس  
شیطان ملعون با ولدش اهل کفر را جمع کرد و به چهل روز برای مصیبتی نگذاشتند  
فصل در کتاب انار که در است چون آنحضرت متولد گردید نمایند بی مکر  
آنکه بر او افتاد و در با چه سازه فرو رفت و او ای سادات جاری گردید و پیش  
گذاختن خاوش گردید و ایوان کسب لرزید و او نشسته بود و چهارده کنگره او را  
و چون صحبت کشید او را دید سرسید و وزیران خود را خواند گفت بایشان این چیست  
که در این بده عاشرت گردیده است یا شما در این باب چیزی میدانید در این گفتگو  
بودند نماند سرسید که همه آتش که خاوش گردید و هم غم نیش آن زیاد گردید و بعد از  
او خبر بجزیره رادی رسید و بدان گفت ما نمیدانیم از عظام کس که این مطلب را از او پرسید

بسم

کیم خندان گفت این را می نویسم بنگران بر منفرشید او کس را بداند گویا  
مطلب بدان پیش کسی تکی و نوشند و او علیه السجده بر سر طبع را در نماز نبرد کس  
و باو گفت ای تو علمی داری بر آنچه که میخواهم از تو سوال کنم گفت نه و لکن من خالو  
دارم اسم او سبط است در شام ساکن است او میدانند آنچه را که میخواهی پس کسی گفت  
برود و این را از او سوال کن و جوابی را برای من بیا و ترا حاجت بسیار میدهم  
آن علیه السجده رفت تا آنکه شام رسید و دید که سبط در سکر است و بر او سلام  
داد و جوابی نگرد و بعد از آن عرض خود را باز کرده و گفت علیه السجده از نزد کس  
آمده از ارتجاع ایوان و نمودنیدان و رویای موبدان سوال نماید اما سبط  
کنکار و دلات میکند بر اینکه چهارده روز از این سلطنت میکنند و اما علامت دیگر  
پس علامت خروج سفاک مالک الملک است پس علیه السجده آمده کسری اخبار  
بآنچه که سبط گفته بود و چون باو خبر داد که چهارده روز از این سلطنت کنند بعد  
السجده انعام نمود فصل در کتاب انوار مشرف از حوادثی که گفته چون آنحضرت  
متولد گردید جریان او را بر داشته در رسالت روی پیچیده و پیش روی آمده گشتند و  
جمعیت بخت نموده ملاکه اسما خال را بشارت دادند بعد از آنحضرت و جمعی از میکاش  
در صورت سنان نالی گردید داخل خانه شدند و هر دو در حق جوانان بودند و با جبریل  
طشتم از طلب بود و با میکاشی ابرقعه اعراف السجده حیرت آنحضرت بر داشته غسل



و یکنام آنست بر او آمده گوشت خانه کعبه خائف بهوت نشسته جبرئیل  
گفت ای امته ما اورا از جهت تجارت نشسته بر آنجا که او بخت نمود و لکن ما اورا از جهت  
ظلم بطعن تو عسل دادیم و چون از عسل او فارغ گردیدند چشمانش را سرود کشید  
و مشک عذوق کافور سائیده بهم مخلوط نموده بالای سرش پاشید آینه کعبه است  
ششیم جلیبه و کله می برور و جبرئیل رفت بسجده و نظر نموده مراجعت بخانه نمود  
و گفت ملائکه صفت آسمانند میخوانند سلام کنند بر پیغمبر خاتم و سعت بهم رسانند  
فوج فرج داخل گردید بر او سلام کرده و گفتند السلام علیک یا محمد التلوه  
علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد و الله  
گفته چون نلتی از شکرت خدا بندگان امر نمود جبرئیل را که بجهار علم از جنت  
برداشت بر دنیا آمده علم سبزی را بر کوه قاف نصب فرمود و نوشته بود در خطبه  
و وسط لاله الا الله صحت رسول الله و علم دیگر را بر کوه ابی قیس نصب کرده  
اورا نوشته بود بر یکی نوشته بود شهادت ان لا اله الا الله و بر شقه  
دیگر نوشته بود لادین الا دین محمد بن عبد الله و نصب نموده علم دیگر بر امام خاتم  
کعبه را در نین و نوشته بود بر یکی نوشته بود خوش بجا کسی که ایما آورد بخدا و محمد  
و ای حال کسی که فرود بر او در نماید بر او حرف را از آنچه که او آورده است از  
پروردگارش و نصب نموده علم سینه بر امام بیت المقدس و بنام او نوشته بود و بطرا اول

کعبه

لا اله الا الله سطر ناله القصر و لحد و اقری گفته است چنانکه ملک فخر کوه کعبه  
قبیل سبته آمده نکرده باور بنماید ای ملکه ایمان آورید بخدا و برسول او و آن تو که  
نازل نمودیم و خدا بندگان امر نمود ابرهه بلند کردید بر بالای خانه کعبه و پاشید بر خا  
کعبه غفلتم و مشک عذوق و اصنام میپوشد آورده شد از خانه کعبه و در نزد جبرئیل  
اشادند و جبرئیل قندیل سرخی آورد بدون روغن میسخت و اقری گفته پس از آنوقت  
آینه بزوات در خانه باز کردید و صحنه کشید و از خود رفت بعد از آن فاقه مار شش  
و پدرش هب از کوه گفت کجا بنشینید که بر من چه کردنت و من چه کردیم  
و آنچه را که دیده بود برای نشان و صف نمود پس هب غلام خود را بنزد عبدالمطلب  
اورا نشان داد و جمیع اهل کعبه عبدالمطلب را لادش بر نشان را بالا رفته نظر  
باین عجایب میگردند و عقیده شدند که چه واقع است تا آنکه غلام در آنجا  
تواند گفت و چشم کلام این بر اهل کعبه و دلیل مولود نیست پس عبدالمطلب با لادش  
آمده آینه نظر بر وی سول خدا صلی الله علیه و آله کردند دیدند که شام شد چنانکه  
او صبح و یکدیگر میگویند عبدالمطلب را و تعجب نمود و اقری گفته چون اهل کعبه نظر  
نمودند بقندیل سلسه و مشک و زعفران و عنبر که از ابرو خسته و انگشترها و زیور  
خانه برداشته و متحیر ماندند و شیطان ملعون در صورت پسر را همه آینه کعبه شمار  
محمود کند این امر عصاریت مردم دنیا طایفه اصنام را میپوشد آورده که سجده نمایند



بر آنها و اعوذ که اصنام را داخل خانه کعبه نمودند شنیدند که گفته میگوید جابلیق  
و هق الباطل ان الباطل کان و حقاً و اقری گفته پس این تعالی فرستاد بر  
خانه کعبه برده سفید از دیباچ و در او با خط سیاه نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم  
یا ایها الذین آمنوا اسئلكم شاهدکم و مقبلکم و قدیرکم و اعیاءکم الله  
بانی فتنه و مسلماً جابلیق را مردم را و تعجب کردند و چهل روز آن برده بر خانه او  
بخته ماند و مردی زالی در دست جربخ در بان برده مالید و او را بخود  
پیش و مانند برده برداشته شد و اگر قضایا نمیگردد باز در قیامت آن برده  
کمال بود و اقری گفته رؤسای همه اجتماع نموده بنزد صید را فرستادند  
و گفته ای صید پان نما برای ما جز این برده و پهلوان آمدن اصنام از اندر  
خانه و سیر نمودن کواکب بر فیکه مشاهدت کردید از صید صید گفت  
شما میدانید که من در دین شما نیستیم و لکن من حق میگویم اگر خدایه پند  
قبول نمانید و الله فلا نیست این علامت مگر آنکه بجزئی زرتاشا فرستاده میشود  
و ما او شفا آورد و توریه و چهل روز و در صحیفه ای که او آنکس است که باطل میکند  
عبادت لغو و ان و جنام را و دعوت میکند بسو عبادت حق و شنیده و فاطمه است  
و ملوک نیاید و جابره آن برای او حاضر خواهد پس ای کعبه که در دنیا  
و عبدا و ان از شنیده او و هر که با او ایجا آورد بجات یابد و هر که از کرد و الله بنویس

مردم بر نوسهند از نزد او در حالیکه مخوف بودند و با حزن و اندوه بیکه مراجعت کردند و  
گفته چون روزی تم شد عبدالمطلب من گفت و چشم مرا بسیار و آمدن آنحضرت را  
آورد عبدالمطلب من که گفت او را پنهان دار و طاهر کن که قریش و بنی امیه بکلی  
او عیباشند پس عبدالمطلب او را بر داشته بخانه کعبه آورد و دعوت کرد که او را بکش  
و عزی مالدا انکه مدینه قریش است که در و چون پای خود را باند زون خانه  
گذاشت شنید که آنحضرت میفرمود بسم الله و خانه آنحضرت ندیدم و او گفت  
السلام علیکم یا محمد و رحمة الله و بركاته و شنید که گفته میگوید جابلیق  
و هق الباطل ان الباطل کان و حقاً عبدالمطلب ان کلام آنحضرت بجهت  
سنت او تعجب نمود و هم چنین از سلام خانه سر او پس عبدالمطلب خانه آن خانرا  
اجر نمود بکتمان آنحضرت را که شنیدند و اقری گفته عبدالمطلب پیش رفت که او را  
بکش و عزی مالدا از عقب سر او را کشیدند و به پشت سرش ملنگت کردید که از نوبه  
پس و باه پیش رفت باز او را از عقب کشیدند و نظر نمود که نذر است با  
قدم پیش گذاشت و در این در را سخت کشید تا آنکه نشست و گفت که آیا  
میخواهی مسح نمای بدن با کس که بیک نجس و اقری گفته پس اینوقت عبدالمطلب  
آنحضرت را بر بردی خود گذاشته برد خانه کعبه بنیاد و شعاری شام نمود متضمن  
حمد و ثنا الهی و مقابل این نعمت که با او عطا نموده و مدینه در میان قریش و بنی امیه



سیدت حضرت علی بن ابی طالب را باین مکتوبه وادی گفته روزی سید علی بن ابی طالب  
آنحضرت کوهرازه از چوب ضمیران سیاه شکر با عاوج و قرص با طلا خرید و او  
با پرده دیباچه سفید پوشانید و مردار بزرگ فرستاد برای او که طفل را او  
باری کند آنحضرت چون از خواب بیدار میگردد با آنها **سید علی بن ابی طالب** واقف  
گفته روز چهارم علی بن ابی طالب بر خانه کعبه نشسته بود قریش و بنی هاشم در واد  
بودند سوارین قاریه گفته ای با الحارث بدستیکه من شنیدم که بر سر  
عبدالله پیغمبر متولد گردیده مردم عجایب را و نقل میکنند و میگویند که بر وجه او  
او نظر نمایم و سوارین قاریه در است کو و مسموع الله بود **سید علی بن ابی طالب**  
بر خواسته و با سوارخانه اینه آمدند و داخل خانه گردیدند و آنحضرت خواب  
بود **علی بن ابی طالب** سوار بخت ساق استانشانکه از خواب بیدار نشود بخت  
شده آهسته آهسته داخل او طاق شدند و نظر بروی مبارک آنحضرت کردند  
و حواره خوابیده بود و بهر بیت انبیا بر آنحضرت بود و نوز از روی مبارکش ظاهر  
گردید از سقف خانه به آفتاب انبیا رسید و از شدت صوم سوار  
**علی بن ابی طالب** تین خود روی خودش را گرفته و سوار از روی آنحضرت افتاد  
بعلی بن ابی طالب گفت ترا نشا بد میگرم بر خود که من ایجا آوردم باین پیغمبر تا که او  
آورد از نزد پروردگار خود بعد از آن روی آنحضرت را بر سر او برد و پدید آمدند

و کلام

و سوار بر منزل خود مراجعت نمود و علی بن ابی طالب را این منصفه فرستاد که در مکتوبه  
کلیفیه در کمان با سنا و خود روایت کرده است از ابی بصیر که حضرت امام محمد  
با قرعیه سلمه فرمود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد گردید مردی از اهل  
کتاب پیغمبر **سید علی بن ابی طالب** در میان ایشان بود هشام بن میفره و در  
میفره و عمار بن هشام و ابودجره بن ابی عمرو بن امیه و عقبه بن ربیع پس  
گفت ای امیرت میان شما مولودی متولد گردیده است گفتند آئیندو گفت  
پس اینوقت در فطین پیغمبر متولد گردیده اسم او احمد و برادش اسم برنگ  
خزادکی است و بنام او اهل کتاب سجده بردند و پس قریش متعجب گردیدند  
و جوایز شدند بایشان خبر دادند که برای عبدالله بن علی بن ابی طالب پیغمبر متولد گردیده  
پس آنروز اطفال نموده او را ملامت کردند و با او گفتند که در دنیا ما پیغمبر متولد گردیده  
گفت پیش از گفتن من و یارهایم از آن گفتن قبل از آنکه ما بگویم گفت اول پیغمبر  
او را نظر نمایم پس رفتند بنزد مادر او گفتند پیغمبر را پیغمبر آور تا او را ببینیم گفت  
بخدا گویند پس من مثل سایر اطفال متولد نمردم و چون خبر رسیدن ایشان در سخا  
خود را بر زمین گذاشته سر بسطها بینه نمود و نظر کرد تا آنها و او را نوری پر نور آمد  
حسب آنکه پدرم تصور بصری او شنیدم که با لطف در هوا میگوید هر آینه از آید بر سر او آمد  
و چون از آید او را بگو اعیان بالرحمن من الله سبحانه و تعالی هر دو از آن

سید علی بن ابی طالب



مرد گفت بیازانرا تا ببینم پس او را پیرا آورد و چون نظر با او کرد و آن شاه را  
دوستانش دید ز خود رفت و آنحضرت را بر پشت بنزد ما ریش بردند و کفشد ترا  
سباک شد و چون پیرا آمدند و افاقه برای عمره حاصل کردید بر سر آمدند که چه رسید  
بر تو گفت نبوت بنی اسرائیل رفت تا روز قیامت این پسر بخدا کند همه این را  
هدیه کند و قریش از استماع این خوشحال گردیدند و چون آنروز دید که این شد  
کردید ننگت نشاندند و پندار کردند سوطی بشما کند که این مشرق مغرب را که  
و او بر سفلیا همیشه میگفتا شهر خود سوط میگفت و محمد بن عمرو اقدی گفته چون یکجا  
بر آنحضرت گذشت نظر کشنده بر او چنان میداشت که او یک است نظر و قارش  
و تمام خموش و در کوهاره از استماع و تحمیر و شنای خداوندی بر شنیدند و آنکه گفته بود  
دوما بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت خدا و او همیشه بر ما در پیش آمده و فایات  
نمود و علی الطیب و جعفر از قریش و بنی هاشم او را غسل داده و جنوط نموده و کفن کرده  
در امانه صفادفن نموند **فصل** در کتاب اوزار مرویست که چون آنحضرت  
متولد کردید خوششده و این پندار کنند که آنحضرت را شیره در حلیمه در حباب دوسید  
عبدالبن الحارث مهری و جعفر بن عبدالغوی الهضری میگوید در بادیه قحطی نشانی  
گردیده اضطراب را و او داشت که داخل بلاد شوم پس یکدیگر داخل کردیم و زمان بی  
هر یکی فرستد با آنکه آنجا شیره میدادند و من در سراق قحطی بودم که او را شیره بهم پس

بجای

بعبد الطیب است که کرده و کفشد او را مولودی هست میخواندند که او را شیره بهم  
پس بنزد او آمدم گفت من لپش دارم بیتمت اسم او محمد است پس او را بر شیره بهم  
خود را باز کرد تا آنکه من نظر نماید و او را آنجا ساطع کردید پس استادت من است  
خورد و از پستان چرب اصله بخورد و شیر خوردن عدالت نمود و انصاف نمود برای شیره بهم  
و اختیار نمود پستان راست و پسر من شیره بخورد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله  
شیره خورد و در وقت آنکه یکم ضعف من عارض گردید بود و ما خوش بودم و در وقت  
قتل آن خوشی بی عافیت مبدل گردید آنحضرت را بر پشت سپردم و مردم تجمعی بودند  
از او و از جاق شکر من بسیاری شیره من و چون بغاری رسیدم مردی بیرون آمد  
که او را در خمشیره بغنان استماری سلام داد و آنحضرت گفت خدا یتما مرا موکل  
نموده بر عایت اعیان صلیم نمیدان که راستر بلیت میکند او است اطمینان الطیبین  
طاهر الظاهر من حدیث میگوید ما هیچ نمندی با دنیا دیدیم هیچ وادی را ننگر دیدیم الا  
آنکه آنحضرت سلام دادند و اقدی گفته چون چهار ما بر آنحضرت گذشت ما در سلسله  
وفات نمود و ما ندان آنحضرت یتیم در نزد عبدالمطلب و عبدالمطلب سده روز رسد شد  
و آنحضرت از شدت غمی که از یتیم بودن آنحضرت بر او عارض گردید بود پس عبدالمطلب  
فرستاد بنزد و خبر خود عاتکه و صفیه و بان گفت که آنحضرت را که دارند و آنحضرت  
میکاربت ساکت نمیشد و عاتکه غسل حاق در آن او میکرد و آنحضرت میکاربت



وادی گفته علی بن ابی طالب که گفت شایدا بستان یکی از این زنان را بگیرد و او را بچشم  
 مار شیرد و پس آنکه زن را بدست و قریش را احضار کرده و بایشان تعلیف نمود  
 که آنحضرت را بشیرد و بجز چهارصد و شصت عاریب از حضرتان صنادید قریش حاضر گردیدند  
 و آنحضرت بستان هیچیک را قبول نکرد و یکی متحیر ماند و علی بن ابی طالب نمود که زن را  
 پذیرد و آنحضرت میگفت آرام نمیکرفت و علی بن ابی طالب نیز بپرده کعبه نشسته  
 محرم دسر بر آن گذاشته مثل نان بچهره و ناگهان عقیل بن ابی وقاص را در بیخ قر  
 یش و حسن بستان بود آمده علی بن ابی طالب محرم دیده بر رسید که سبب نوم بود تو صحبت  
 علی بن ابی طالب گفت ای بزرگ قریش این نواده من میگردد و ساکن نمیکردد از وقت  
 که مادرش وفات کرده بشیر مجازا خواندند و آنرا آب من کور اغذیه و در زمان قریش  
 و بنی نضیر آوردیم بستان هیچیک را قبول نمیکند و متحیر مانده چاره ام بر سر شد  
 سبب عقیل گفت من زن عاقله و ضحی و صبیح نظری از بزرگان عرب است سبب است  
 بندی دارد عیشتان اسم او علیمه دختر ابی دویب عبدالله بن الحارث است نسبت او  
 ملتهی را بر ایم خلیل است علی بن ابی طالب خوشحال گردید و عهده خود شمرد و با فرستاد  
 طائفه بنی سعدین بگرد و همچو میله مکه در راه جده منزل اشفتند و ابو دویب  
 عبدالله بن الحارث را احضار نمود و علی بن ابی طالب اسب سوار سب کرده و بنزد علی بن  
 آمده و علی بن ابی طالب را او برخواست و استقبال کرده و معاظمه و مصافحه نموده و بچشمی

این است که در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

ن

نشانید و بعد از آنکه استراحت نمود علی بن ابی طالب و گفت که تا فلان محمد بن عبدالله پیش  
 مرده و خودش چهار ماه بود مادرش نیز مرده و چهار صد و شصت نان از شرافت قریش  
 باشم آورده بشیر هیچیک را قبول نکرد و شنیدیم که شما مخری ارید که صاحب بشیر است  
 اگر صلاح دانست او را فرستاد پس من محمد را بشیر دهم پس اگر بشیر او را قبول کرد بخود  
 رویشما آمده و بر من لازمست که ترا و عشیره ترا غنی گردانم پس عبدالله را بشیر کرد  
 گفت من دو دختر دارم کدام یک را میخواهی علی بن ابی طالب گفت هر یک که عقل کامل  
 و بشیر وافر دارد علی بن ابی طالب صلی را می آورد که خدا تمنا را او را حیم القدر کمال  
 العقل و نام الفهم آفریده و بشیر او دافست تا که گفته علی بن ابی طالب گفت ای خدا  
 زمین و آسمان میخواهم مگر او را پس علی را مراجعت نموده صلی را اخبار نمود و او را  
 شمال کردید و بشیر از بشیر ای پدرش آه مگر را پیش گرفته وقت صبح دارد گردیدند  
 عاقله رفت که آنحضرت را غسل بکند تا که مادره میداد و ملاطفت میکرد پس صلی آنحضرت را  
 برداشته بستانش آورد تا آنکه او گذاشته آنحضرت بستان راست او را گرفته بستان  
 چلیقها را ملگرد و چون بستان است صلی بشیر نداشت او را گرفته بستان چلیقها را  
 آورد و بر صلی سبی نمود آنحضرت قبول نکرد پس صلی بانگ بر آورد که بستان را بشیر  
 ندارد ای بیمن و بستان را در دهان آنحضرت گذاشت تا دانند که او بشیر ندارد و چون  
 آنحضرت او را مکیه از بکستان بزرگوار بشیر او خواستند و دیده و صلی بخوش آمده و گفت



عجبا مندی با ولدی و حق قبل استاه بر طیت بدندی الایسرا شیخ عشره و لیل  
و ما ذاقوا من ذلایم عیشنا و لایق قد انفق بیک کتک بوی آب  
از تو بقی صدای سماں دوازده بجای بیست و بیست که ده از پستان ریت خیزد  
نخزده اند الله ان از برکت تیشیم آید و این را بنویسد خدا و عبدالله ام نمود او را  
که گمان نماید این را پس علی طلب گفت بچلیم که در نزد ما بماند و لیکن برای تو  
خالی میکنم و در هر روز سغید بوی میدهم و یک دست لباس روی دهن مانا بکشد  
بجهد و چون پدر حلیمه علی را شنید حلیمه شاره کرد که مانند دوزخ او پس حلیمه گفت  
ای با الحارث اگر بخواه دنیا را بمن دایم اینچنانی بستم و شوهرم و فرزندانم  
نمیگذارم علی طلب گفت چون امر چنین است محمد را بگو میدهم بدو شرط حلیمه گفت  
چیت آن دو شرط گفت او را نیک گفته و در چندی خود خواست و در این خود کرد و این  
و در پشت سر خود نیندازد حلیمه گفت بخدا سوگند من چون او را دیدم محبت او  
قدیم است گردیده است و این شرطها را قبول میکنم و علی طلب گفت شرط دیگر  
آنست که اغنه او را بنزد من بیاری او را بعینم زیرا که من طاعت غناقت او را  
ندارم حلیمه گفت چنان کم نشد آن پس علی طلب ام نمود که سر حضرت را شنید  
پایه سندی چیده بخانه کعبه آورده و هفت بار طواف خانه را کرده در حالیکه حضرت  
در بطن او بود و حلیمه داد و چهار هزار درهم سغید با چهل بار جمع گرفت و چهار کوزه

روغ حلیمه ای سندس بچلیم داد و چون حلیمه غمناک بود در روی حضرت باز  
نمود از نور روی آن بزرگوار برقه حادث گردید بهوا بلند شده بجان آسمان  
و مردم چون او را مشاهده کردند از بزرگی کوی حلیمه را تعجب کردند و آنحضرت  
است بکیت کرد اینند و اوقات گفته پس آنحضرت و نزد حلیمه ماند و حلیمه حسنه  
از او جدا نمیشد بر همه فرزندانش مقدم میداشت و میگفت که ما را میدیدم آنروز را  
که تو بزرگ شده و اقدی گفته حلیمه گفته است بخدا کند که محمد باس خود را ببال  
و غایب هرگز مملوت نکرد و در وقت قضای حاجت باین چهل و آن چهل و غایب  
تا آنکه حلیمه میدانست بپدر میبرد و چون قضای حاجت میکرد بوی بزرگوار آمد  
و بگوید مشک که ما را زار و می آمد و چون نه ما بر آنحضرت گذشت هر چه از آنحضرت  
پدر بوی آمده بود می شد و زمان او را میباید و اقدی گفته که چون ده ماه  
تمام شد حلیمه رو پیشینه بر در ضمیمه نشست اشقار میکشید که آنحضرت را سوار  
کرد و او را زینت داده و در شرط روز جمعه بنزد علی طلب رسید پس آنحضرت سوار  
نکردید و از ضمیمه بدون نیامد بنزد حلیمه مگر بعد از چهار ساعت پس آنحضرت سوار  
آمد در حالیکه سرش نشسته و کلیت او نشان شده و لباسهای نمازکننده را بر تن  
سه تری پوشیده پس حلیمه از این تعجب نمود و گفت یا ولدی از کجا بود این رفعت  
فاخره برای تو آن حضرت فرمود اما لباس آنحضرت است و ملاک را زینت داد



و حلیه تجلی کرد بعد از آن روز جمعه و از بنده علی بن ابیطالب رو پس علی بن ابیطالب بخواست  
دست ز کردن او کرده و بغض نشانی گفت ای پسر این لباس فاخر از کجا بود  
برای تو که ترا زینت کرده و آنحضرت فرمود یا جد از حلیه بدی بس و حلیه گفت این کما  
مانیت علی بن ابیطالب را هر خود که او را کتمان نماید و از در راه سفید و ده پست لبان  
و یک گنیز روی حلیه او و حلیه شکر و خرم بمنزل خود مراجعت کرد و اقدی گفته چون  
پانزده ماه آنحضرت گذشت هر که او را میدید چنان میدانست که او بیخ است  
و اقدی گفته و تنیک حلیه او را از نزد علی بن ابیطالب آورد به دست و سر از خوشی داشت  
همان سال هر که سفند توام را شنید بیک آنحضرت چون آنحضرت از نزد حلیه بیرون  
آمد برای حلیه هزاروسی سراز کوفته و شتر و گاو و بجز سینه بود و اقدی گفته آنحضرت  
بر او زانی ترش بود روزی میرفتند موشی خود را میچرانیدند و شب مراجعت میکرد  
و شبی از شبها مراجعت کردند معلوم بودند حلیه گفت چه رسیده است شمار که معلوم میباشد  
گفتند ای مادر امروز کرک و کوفته از کوفته سفندان ما گرفت و بر حلیه گفت خبر  
خداست آنحضرت گفتگوی برادران را شنید فرمود شما کارها را شنیده شنیدین  
بمشیت خداست ای کوفته سفندان را از کرک میگیرم و یکی از برادرانش که سلم ضره بود  
گفت ای برادر عجب است از تو رو گذشت که سفندان را کرک برده است امروز انظار  
چگونه میگردی پس آنحضرت فرمود این قدرت خداست ای چندان امری نیست و چون هیچ

ضمه آنحضرت را برداش کوفته آنحضرت فرمود مرا بان موضع میبر که کرک کوفته سفندان  
گرفت پس آنحضرت بان موضع برده و آنجناب دوش ضمه فرود آمده سجده افتاد  
برگاه آله عرض نمود که خداوند تو میداند حق حلیه را بر من و کرک اقدی کرده بر کوفته  
او پس تو سوال میکنی که انعام فرما کرک را بر اینکه کوفته سفندان را بر من رو نماید و  
اعای آنحضرت تمام شده بود خداوند عز و جل و حق می نمود پس کرک کوفته سفندان را  
بما جشرت نماید و اقدی گفته چون کرک کوفته سفندان را گرفت خداوند کرد که ای کرک  
از غیبت خدا با حذر باش و آن کوفته سفندان را که آورده حفظ نما تا آنکه او را بر بچین  
بچین آن محمد بن عبدالله بن علی بن ابیطالب برگردانی چون کرک این ندا را شنید و رفت  
نمود و یکی را بر آنجا موکل گردانید که انظار را بجز آنجا صبح و چون صبح بیخ حلیه  
حاضر گردید و دعا نمود کرک بر خواست انظار را برگردانید و پانزده ای آنحضرت را بوسید  
و گفت ای محمد صبر مرا معذور دار بدرستی که من ندانستم که کوفته سفندان از تو است و چون  
کوفته سفندان را دید که چیزی را آنجا نماند خبری دید است گفت یا محمد صبر کرک تهنیت  
تو نماند است امروز تو و این خبر علی بن ابیطالب رسید و او امر نمود که او را کتمان نماید و بچین  
مسدودش نمود که هر دو است که چون دو سال از عمر شریف آنحضرت گذشت نوری با حلیه  
گفت ای در میجو ام امروز ما برادران خود صحراروم و ایشان را در چرانید که کوفته  
یاری کنم و در گوه صحرانظر کرده از صحنه عالمی صبرت میبرم چون دید که آنحضرت بسیار



راغب است که پیروی رود جانها نیکو بر او برش نیند و غوراک لغتیش راه کوه و اور  
بفرزند آن خود سپرد و در حفاظت آن بزرگوار تا کید نمود چون آنحضرت بیرون رفتند  
آورد صحرا از نور جمالش روشن گردید و هر سنگی که میگذشت با او از بلند او  
سدم میدادند که السلام عليك يا محمد السلام عليك يا احمد السلام  
عليك يا حاتم السلام عليك يا محمد السلام عليك يا صاحب القول  
العدل الامام الا الله محمد رسول الله خوش کمال که بتو ایمان آورد  
و ای کمال که بر تو کافر گردید و یاد کند که عرفا آنچه که از نزد خود در محله  
می آرد و آنحضرت جواب آنرا می گفت و میگفتند که خیرت فرزندان حلیم  
ارضا بود این امور از عجیبه یار می شد و چون آفتاب بلند شد و آنحضرت  
از حرارت آفتاب تنادی شد حق تعالی در حق خود بر او استیاضت ملک بگری سفید  
گسترده که سایه بر آنحضرت افکند و از آن بر خشک و غرقان بار بار گرفت و آب  
بر آنحضرت نیرخت و سیلاب جاری گردید و اما راه آنجا نماند و صحرا برای آنحضرت  
مسطح گردید و چون آنجا رسیدند بنزد درخت حرما می که در آنجا بود و در آنجا  
آمده تکبیر بر او داده است و احد فرمود و تا نماز در وقت حرکت آمده سینه گردید و بگر  
آورد و حرما داده و طبعی آنحضرت فرود رفت و در این بین نظر مبارک آنجناب بر زمین  
سپید افتاد که انواع گلها و ریاحین داشت و با برادران رضاعی خود فرود می آمدند

این سخن

این سخن روم وضع الحی مشاهد کم و بیش گفته ما نیز در حضرت تو ایم فرمودی  
تنها مردم و آنحضرت با پنجم آمده و صنایع ربانی تا عمل میکرد و بگوهر بزرگ رسیدند  
که بالای کوه رود راه نداشت استیاضت ملک صدای بر آن کوه زده و گفتند ای کوه  
بجترین انبیا میخواند با لاله آید برای و حاضر باش پس آن کوه پست گردید تا آن  
حضرت بالارفت و مدینه نمود و در آنطرف کوه از این جانب بهتر است پس با آنحضرت  
بر وجه چشمه آبی سرد و از عسل شیرین تر دید و از او میل فرمود و ساعتی در کنار آن  
چشمه استراحت کرد و جبرئیل میکشید و سرافیل در در این آفتاب در وقت  
آنحضرت نشسته و جبرئیل سلام داد بر آنحضرت و مناقب بسیاری برای آنجناب  
ذکر نمود و گفت خوش کمال که بتو ایمان آورد و ای ملک که بتو کافر گردید  
قبول کنند از تو کفر عرفا آنچه که از جانب حق سبحانه و تعالی خواهد آورد و آنحضرت  
جواب سلام ایشان را فرمود و از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما بنده گناه  
قدایتیم و با جبرئیل طبعی از یا قوت سبح بود و با میکائیل ابرقی از یا قوت سبز  
معلق از آیه جنت بود و جبرئیل آمده و آن خود را بر دوش آنحضرت گذاشته است  
اسرار خدا را بر آنحضرت میدید پس گفت ای محمد بجهنم بیا و کبر آنچرا که بیایا کردم  
فرمود بپوشش آید و فروردی مبارک آنحضرت در این وقت عشاء و هفت بل بر طرف  
گردید بر تپه که بچکل طاق آن بود که در دست بروی آنسر و نظر نماید جبرئیل گفت



ای محمد متوس فرمود اگر از خیر پروردگار خود بترسم بس عظمت و جلالت او را ندانم  
 و جبرئیل علیک السلام نظر کرد و گفت ترا در است که خدا چنانی سیده را صید خود خواند  
 و بهترین اولاد آدم کرد انبیا است و آنجا پاد برشت خوا با نید و حضرت جبرئیل  
 فرمود میکنی جبرئیل گفت با کی بر تو نیست و نمیکند چیزی را مگر آنکه خیرت برای  
 تو و شکر آنحضرت شکافت نقطه سیاه از قلب پند آورد و قلب با آب  
 بهشت شست و میکائیل آب بر خیزد و اسرافیل میان او گفت آنحضرت را  
 و در او و نظر نوشته بود جلالت الله الا الله محمد رسول الله و چون شد که نیکو  
 حضرت بنور خردندان حلیم را صحت نکرد و ایشان بسیار گشته و آنجناب را  
 نیافتند بنور حلیم آمده قصه را بیا کردند پس حلیم در میان قبیل خود صدای نیون  
 بلند کرده و جانش خود را درید و جوی خود را پرین لایمونه سر و پا برهنه زوهار  
 کرد و خون از قدمهایش بر خیزد آنحضرت آواز میکرد و زنان قبیلش نیز  
 با او واقف که در روزی خود را خراشیدند و آنکه آن قبیل از روز و زن  
 و بنده و آزاد و بزرگ و کوچک یکسر آسمه در طلب آنحضرت میدویدند و عبدالمطلب  
 عارضا بزرگان بنده سعور شدند و سوگند یاد کرد که اگر آنحضرت را نیافتند قبیل  
 بنده سعور و عطفان را از شمشیر گذرانند و آنحضرت را بر روی نمای گذار  
 و چون حلیم از آنحضرت در آن بیابان نیافت آن حد بر ایشان رو نگردد

و فی

و قیام بود عبدالمطلب سید که او بزرگان قریش است با شتم و زندقه آنکه نوشته بود  
 و عبدالمطلب چون حلیم را در آن حال مشاهده نمود از کیفیت حال سوال کرد و چون آن  
 خبر محنت آنرا شنیدت به پیشش آمد و چون بهوش آمد گفت لا حول ولا قوه الا  
 بالله العلی العظیم پس شمشیر ورزه خود را هلبید و لای خانه کعبه فر  
 یار کرد که ای انما بلای الاعداء و ای النصارى الکنانه و ای النصارى  
 الاصرف و ای الی ما اللعین شوی پس بیرون بطون عرب و جمع بنامش نزد او جمع شد  
 و از کیفیت حال پرسید گفت محمد و روزت پیدا نیست سوار شوید و اسلحه  
 بپوشید پس به هزار کس عبدالمطلب سوار کردید و صدای گریه و ناله از کوه  
 بلند شد و سواران بهر سو متوجه شدند و عبدالمطلب گریه و ای را شرف  
 قبیل بنده سعور روانه شدند و سوگند یاد کرد که اگر محمد را نیافتیم بجهنم میگردیم  
 و زن و هر که را که متهم بود است آنحضرت را ندانیدند و چون ابو سعور حقیقی  
 و در قیام نوقل و عقیل بن ابی قحافه از زمین بسوگند یاد کردند که اگر ایشان با  
 وادی قناده که آنحضرت را نجا بود در آن وادی رخصی مشاهده کردند و در گفت  
 من سه مرتبه از این وادی عبور کرده ام و در اینجا درختی ندیده ام عقیل گفت را  
 ست میگوید پس منمندان درخت فتنه تا آنکه از این ستر غریب قلع آمدند  
 دیدند طفل نوزاد در پای درخت است بعضی گفت این از جن است بعضی دیگر گفت



مکتب نیراک چنان نوری برای جن که ستودن او مسعود بر سینه نو کفایت  
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است ما ششمین عبد مناف ابو مسعود گفت چگونه این  
مکان آمده فرمود بحدایت اعلیٰ پس ابو مسعود آن حضرت را پرورش داد و پیش  
گرفت روانه مکه کرد و چون بنزد قبیله بنی سعد رسید و عبدالمطلب را  
بان قبیله رسید بود آنحضرت فرمود این عبدالمطلب است که بطلب آمده است  
ایشان گفتند ما کسی نمی بینیم فرمود بدان این خواجه می رسد و چون بانجا رسید عبدالمطلب  
اورادید خود را از بس نداشت آنحضرت را در بر گرفت و پرسید ای فرزند من  
کجا بودی آنحضرت آنچه که گذشته بود بیان نمود عبدالمطلب شاد گردید و آنحضرت  
بمکه آورد و پنجاه شتر با او مسعود بخشید و بعلیه نوزادش بسیار نمود و هزار شتر  
طله دود و هزار درهم نفقه بدو حلیمه عطا کرد و بشوهرش زینب را داد و پس  
حلیمه و زینب شتر بخشید و از ایشان عبدالمطلب جدا کرد و از این نوزاده خود  
را از نظرم دور نمیکند مولف میگوید در کتب مستحسنت و در اخبار و  
که چون هشت سال از عمرش شریف آنحضرت گذشت عبدالمطلب وفات نمود و عمرش  
دو سال بود و بر اویت یکصد و پست سال ابو طالب در آن صفت نمود که کفایت  
و حمایت آنحضرت کند و در همان وقت آن کوه منقول و قتی ابو طالب را  
سفر شام کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله را همراه او را گرفت و گفت ای عم مرا بگو

بسیار

بسیاری نپذیرد ارم و نه ماری ابو طالب کسیت آنحضرت با خود برد و هر وقت  
هو اکرم میشد از بیرون بیرون و بر بالای سر آنجناب سایه می افکند تا آنکه در آنجا  
راه بصورت راهی سینه که او را بخیر میکند چون دید که برایشان حرکت میکند  
از صومعه بیرون آمده طعامی برای ایشان حاضر کرده و ایشان را دعوت نمود پس  
آنحضرت را در نزد مساع خود گذاشتند و بعد از آن راه بیرون شدند و بخیر اید که ابر  
بر بالای قافله استاده است پرسید کسی که ایشان را قافله ماه مانده است گفته  
مگر یک طفل که در نزد مساع خود گذاشته ایم بخیر گفت او را نیز بطلبید که از طعام  
من تناول نماید پس آنحضرت را طلبیدند و آنحضرت بسبب صومعه روان شد از نیز  
همراه آنحضرت آمد بخیر اید رسید این طفل کیست گفتند سپر ابو طالب گفت  
پسر برادر است که او در رحم مادر بود پدرش فوت شد بخیر گفت این طفل را  
بسبب خود برگردان که اگر بچودان او را شناسند چنانکه من شناسم هرگز  
او را بگردد زینرا که نشان او بزرگ است و او پسر این امت است و با شمشیر  
خروج خواهد کرد فصل صاحب کتاب انوار ذکر نموده است چون آنحضرت  
بزرگ شد ابو طالب گفت با آنحضرت میخواهم برای زن بگیرم و لکن مال ندارم  
که ترا با او مساعت نمایم و بدستیکه خدیجه از خویشانت است و ارسال قریش  
مال او را بطلبند او میگوید برده برای او تجارت کرده از مغان او خرید میکنند آیا



میستد آن تو ام بروی چنان گویی آنحضرت فرمود بیسبیل بود لبینزه خدیجه  
رفته مطلبی ظاهر نمود و او شاد و گردید و بعد خود میسره گفت اختیار تو  
و آمدن مال با محبتت بسفر شام رفت چون میسره مراجعت نمود نقل کرد  
که آنحضرت نگذاشت هیچ درختی و نه هیچ مخلوقی مگر آنکه گفتند السلام علیک یا  
رسول الله و در آن سفر منافعی بسیاری برای ایشان حاصل گردید و در وقت  
مراجعت میسره بان حضرت کرد که اگر پیش روی خدیجه را بشارت این نافع  
که کرده ایم هر آینه برای تو خوب است بود پس آنحضرت سوار گردید و تشریف آورد  
خدیجه هم روز با زنان چند و عرقه نشسته بود پس آنحضرت سواره برای او ظاهر  
گردید و خدیجه نظر نمود دید که لاهی بند بر او سایه افکنده با او راه میرود و در  
از دست و چو آنحضرت با شمشیر کشیده در هوا باو میآید و صلوات  
الحسن الخیری در کتاب فرزند آنحضرت است که چون فرزند آنحضرت طلب اجتماع نمود  
ابو طالب میراد آن خود گفت که هر دو بجانه خدیجه دختر خودید تا آنکه از او بخوا  
چیم که مایه بخت داده با او تجارت کند در زمان عت بر خفته لب خدیجه آ  
مدت و خدیجه را خانه و آسی بود که بمنه اهل مکه در او میگذرد و بر بالی نام او  
خیمه برشتهی لصبی بود که در اطراف و جوانب ضمیمه صورتش قر و بزم ترقیم  
شده و طایفه آن نیز از ابریشم بود و او در آنجا کرده بود یک اوشه شام

گردید

عمر و کندی و دیگری عتیق ابن عاصم چون آن دو نفر در نزد خوستکاری نمود  
خدیجه را عقیقه بن ابی معط و صلوات بن ابی بیهاب برای هر یک از ایشان  
چهار صد غلام و کنیز بود و هم چنین خوستکاری کرد او را ابو جهل بن هشام  
سفیان و خدیجه بچه یکدم رغبت نکرد و قلب مایل حضرت رسول صلی  
علیه آله بود بجهت آنکه از اخبار و بهایان و کمانسان شنیده بود که در  
مینه و نزهت برای او از دلالت و آنچه که قریش از منجزات آنحضرت دیده بودند  
و همیشه میگفتند بخت آنحضرت که قرین محمد باشد زیرا که او صاحب بخت  
خود را زینت میداد چون شتیاق خدیجه بان حضرت از یاد یافت فرستاد  
عم خود و قرین نوح را احضار نمود گفت ای عم بخوان شوره که کم و غمیدانم که  
اختیار نیام و بسیاری مردم چون خوستکاری من آمده اند و قلب مایل با حد  
از ایشان ندارد و در گفت ای خدیجه من چیزی عجیب بر تو تعلیم میکنم او را  
کن تا حقیقت حال منکشف گردد و در نزد من کتابیست که عهدیست بر او  
بخاری است او را بر آب بخوانم با او غسل کن بعد از آن کاغذی بنویسم در او  
کلماتی از زبور و کلمات از انجیل بنویسم پس را در وقت خواب در زیر سر خود بگذارد  
پس آنکس که شوره تو خواهد شد در خواب بنزد تو خواهد آمد و تو خواهی از او با  
و کنی اش شناخت پس خدیجه گفت ای عم بمل او را آنچه که گفته پس در وقت کاغذ را

کاغذی

کاغذی

کاغذی

کاغذی



نوشت و با و داد آنچه در وقت گفته بود چنان کرد و خوابید و در خواب بی مردی  
معتدل القامه ملج منظر که بر براد سایه انداخته و میاد و گفتا و علی است  
و سوار سجه از نور زمام او از طلا ارغوانه ابوطالب بیرون آمده بنزد او آمد  
چون خدیجه او را دید بیست و نه روز سپاسید و در آن خود نشاند و از خواب بیدار  
گردید و بقیه شب خوابید و صبح بنزد عمو خود در وقت رفت و گفت شایسته  
چیزی دیدم که گفت چنان دیدم و خوابی برای او نقل کرد و وقت گفت اگر  
خوابی راست باشد نیک است زیرا که آنکس که او را دیدی او شایسته است  
در روز قیامت سید عریض محمد بن محمد بن عبدالمطلب با ششمین عبد  
مناف است خدیجه گفت من چگونه میسر باشم که میگویند و شاعری در این خواب  
که متضمن اشتیاقی او بود آنحضرت و در این حال او دندانها دق انداخته و  
خدیجه جاریه خود را امر نمود که بیدار شود و گفت شایسته این از جناب  
خبری بشود جاریه بر آمده دید که او را عبدالمطلب است پس جاریه مراجعت نمود  
بخدمت اخبار نمود که سادات عرب فرزندان عبدالمطلب است گفت در برای ایشان  
باز کن و میسر را بگو که برای ایشان فرزند انداخته دو سید گذارد امیدوارم  
که حبیب من محمد را آورده بنزد بنزد من و شاعر عاشقانه در این باب خواند و میسر  
مجلس را با انواع فرشته افروزش نمود و چون ایشان در مجلس استقرار یافتند و صفنا

تلقا



طعامها و میوه های طائفه شام را برای ایشان آورده تا اول نمودند بعد از آن  
شروع بکفتن نمودند پس خدیجه از پشت پرده گفت ای سادات که گشتن این شمار گشته  
باشند بفرمائید تا روا بشود ابوطالب گفت ما برای عطیعه بنزد تو آمده ایم که قطع  
و برکت او بر تو عاید باشد چه گفتم گفت آن مقصود چه باشد ابوطالب گفت آمده ایم  
بنزد تو جهت آنکه برادر تو محمد و جوان خدیجه این را شنیدند یقین نمودند که محمد  
و گفتند که کلمات تا آنکه بدینچه میگویند عباس گفت من اطفال او را بنزد تو میبازم  
پس عباس برخواست باطرح آمده جو پای آنحضرت در او را نیافت و بجانب است  
و بر مصلحت که در هر دو کفشد چه چیزی گفت محمد را میخواستند او در کوزه  
حرری است پس بنزد او رفت دید که آنحضرت در هر قدر بر همه خلیل خوانیده  
و در نزد سر او مار بزرگ است و در کاش طافه در میان است که آنحضرت با او  
باد میزند چون عباس با او نظر نمود خوف نمود بر آنحضرت و شمشیر خود را کشید  
که مار را بکشد پس مار بعباس حمله کرد عباس فریاد کشید که ای پسر برادر مرا دریا  
پس آنحضرت چشمها خود را گشود و مار عاریت کردید آنحضرت فرمود چه شد شمشیر خود  
گشاید گفت چون مار را در نزد تو دیدم بر تو ترسیدم شمشیر را کشیدم خود را بر او  
بکشتم و چون دانستم که او بر من غالب است فریاد کردم و چون تو چشم باز کردی و عاریت  
کردی بدیدم آنحضرت بستم نموده فرود ایتم او مار نیست بلکه علی است از طائفه با





اورا دیده ام و با او آشکارا سخن گفتم ام و بس گفتند من مملکتی که در آن  
ترا حضرت نایم در شب روز از کبیر دشمنان و شرار عباس گفت فضیلت ترا  
یا محمد گوی فلان نمیکند میان ما من بخانه خدیجه دختر خود میروم که امین بنی مویز  
او و بر جارا میخواند ای اموال را برده تجارت نامی آنحضرت فرمود من میخوانم بشا  
روم عباس گفت آن با تویت پس با عباس بخانه خدیجه آمد و عادت چنان جا  
گردید بود که هر وقت آنحضرت میخواست برایت قوی و دوز پیش بنی امیر  
پس بر پیش از او بخانه خدیجه رفت خدیجه بعلام خود میدگرفت چگونه غافل  
گردید که آن خانه خیمه گشته بعباس بید میسره گفت من غافل گشته ام پس  
پس از آمد بجهیم نظر نمود تغییر در او ندید و نظر کرد دید که عباس با آن حضرت  
می آید پس میره بخدمت گفت آنچه را که تو می آوری از خودت پس خدیجه آمده آنحضرت  
نظر کرد و چون آنجا رفت اهل جمع کردید عموهای او بجهت اجلان تعظیم آنحضرت  
بر خواستند و او در وسط خود نشانی نمودند و چون استقرار یافت خدیجه  
برای نهار طعام و آنچه که موجب کرامت است حاضر نمود و خدیجه بجا آورد و گفت ای  
سید من ای ابا راضی میشوی که امین بنی مویز را من بهر جا که میخوانی بر آنجا  
نامی فرود می آید و میخواند ام بشا موم خدیجه گفت آن با تویت بدستیکه من  
قرار گرفته ام برای کسی یا مال من رود صد و قیه طلای سبز و صد و قیه نقره سفید

دو بار

دو بار و دورا حله بود هم و آیا تو نیز راضی میباشی اوطا بگفت اورا خدیت  
و ما نیز راضی میباشیم و تو ای خدیجه بچینی که احتیاج داری زیرا که او امین  
است خدیجه با آنحضرت خطاب کرده گفت ای آقای من میخوانم که بار بینه دو بار  
گفته شتر را فرود بیاید خدیجه همیشه گفت شتر میباید تا آنکه ببینیم که شتر بر او  
چگونه بار می بندد پس همیشه شتر را تند خوی میسند آورد که اهدای از اعدای  
جبرأت نشدند که او را از میان شتران سپردند آورد پس را نبردند که آورد که  
آنحضرت سوار شود و آن شتر کف کرده و چشمهاش سرخ کردید فریاد میکنند  
عباس گفت شتر را متری ندیستی که میباید میخوانی سپر بر او در آید او  
متحان نامی آنحضرت فرود ای تم بلزار او را بحال خود چون شتر ملامت آن  
حضرت را شنید در زیر پای آنحضرت فرساید و روی خود را بسپای مبارک نشستم  
مالید و بکلام فصیح ناطق گردید گفت کیست مثل من که سید من است  
من دست مالیده و بر من سوار شده است و زمانی که در نزد خدیجه بود آنحضرت  
این سخن غصه است که امین بیستم او را آورد خدیجه گفت آن سخن نیست بلکه  
یات بینات و کرامات ظاهرت بعد از آن امین شمارا گفت شعش  
نطق البعیر بفضل احمد خیرا هذا الله شترت بعد ام القهر هذ محمد  
خیر معجراتی فهو الشقیع خیر من وطی الشریک یا حاسین منقر قرا

حدا  
س



من غیظکم فلو یحبیب لاسواه فی الوریح روی گفته و فرزند علی علیه السلام  
پیرون آمده که تدارک سفر بینند و خدیجه با حضرت ملتفت کردید گفت ای قاف  
من غیر ازین لباس نداری و این در سفر کجایم کید فرمود سوا ای و را مالک نسیم  
پس خدیجه گریست و گفت ای سید من اینها برای سفر صلا حیتت را بسیار  
بندت پس آرام بگیر که آنها را برای تو نامه کرده ام حضرت فرمود که تکیه برای آنها  
بگذار و از خواص آنحضرت آن بود که چون جامه گو تا را می پوشید بر او بند می شد  
و چون جامه بلند می پوشید گو تا می شد بر او که گویا بر قامت او بریده اند  
پس خدیجه دو جامه از قبایط حضرت آورد و جبهه و برده و نیمه و عمامه  
چراغ و یکجفت کفش عصای زینیران با بنجامه و پس آنحضرت آن لباس  
پوشید مثل شجره چادرم پیرون آمد و چون خدیجه با و نظر نمود از شرف  
خود این شمار را گفت شعر او قیت من شهر فی الجمال فنونا و لفتت  
بها القلوب فنونا قد کونت للخص فی جواهر فیها دعیت الجوه  
المننونا یا من اعاد الضیغ لقناته المحسن سامیا و جفونا  
انظر الجسمی الخیل و کیف قد اجرت من دمع العین عینونا اسقر  
عینیه هوال صبا بته و مآذرت قلبی لعمو جفونا بعد از آن گفت ای سید  
من را حداری که سوار شوی فرمود چون خسته کردیدم سوار می شوم بهتر شد که باشد

خدیجه

خدیجه گفت من نمی توانم متحمل شوم که تو تعجب کنی همه اموال فدای تو و بخدمت خود  
میره گفت آن نامه صراحتا بر ابیها را آنکه سید من محمد را سوار شود پس سر  
اورا آورد و او بسیار خوش راه بود و بعد از آن بمیره گفت بر سید من اورا این  
کرده بر احوال خود با شما فرستادم و او امیر قریش و بزرگ ایشان است بدستی  
بالای سیدک نباشد اگر بخواد احوال بفروشد کفای را مانع نشود اگر نخواهد  
که بفروشد کسی او را امر نکند و باید با ادب او تکلم نماید و کلامی بر بخدمت او نهد  
نشود میره غلام خدیجه گفت بخدا سوگند ای سید من هر آنکه محمد را از قدیم الله  
یام بسیار دوست میدارم و الله محبت من با عبد محبت شما بالمشبه باو  
مضاعف کند دید بعد از آن حضرت رسول صلا آید علیه آله خدیجه را وداع کرد  
سوار را حلقه خود کردید پیرون آمد و میره و ناخ حلام خدیجه در پیش روی  
آنحضرت در امان خداروانند خدیجه در این وقت شعاری خواند و آن است  
شعر قلب المحب علی الاحتجاب مجذوب و جسمه بید الاستقام منضوب  
وقائل کیف طعم الحب قلت الحب عذب و لکن فیه تعذیب اشد  
الذین علی حدیث البعث هم دعوی و دمعی مسفوح و مسکوب مافی  
الخیام و قد سارت دکا بهم الا محب فی الکرک محبوب کاغما  
یوسف فی کل ناحتیه و اجملیه و الخرن فی کل بدیت فیه یعقوب بعد از آن

۱۱۱



انحضرت بمرتبت باطل آمده و دیگر قوم جمع شده و انتظار قدم او را میکنند  
و چون بحال آن سرور نظر نمودند و دستان شاد کردند و اعتقاد مؤمنان  
استحکام بحسب سینه اول حاکمین و آنرا حسد در ایشان ظاهر کردید و چون  
بمردم نظر نمودند ایشان را در آن احوال بدشعاری مدح انحضرت نشاء فرمود  
و چون انحضرت دید که احوال خلیفه هنوز بار نشاء است بر غلامان خود که چنانچه  
تا بحال با رکنه در عرض کردند که مال بسیار است و عدد ماکه مرتبت پس انحضرت  
از راه خود فرود آمد و دانشش را بر کمر زده بار کردند و بانگ برشته میزدند  
باز که خدایتما بر میخیزت و مردم از کردار آنجا تعجب میکردند و چون عباس نظر  
نمود بانحضرت دید که انحضرت عرق کرده و وجبات آن جانب سر نشاء گفته  
چگونه بگذردم که آفتاب آن روی گرامی تغییر دهد و فوت که جوی بر داشته  
برای انحضرت ساخته تا از حرارت آفتاب محفوظ ماند و خداوند عز  
وجل بخیل این حکم فرموده که خازن جهان را گفته که گنباری که برای  
حیی بن اخطم فریده ام قبل از خلقت آدم بدو هزار سال او را آورده بر آنجا  
سرخسخت برد و چون او را دیدند چشمها همه بسو او بلند کردند و عباس گفت  
هر آینه گرامی است نزد پروردگار و تحقیق از سایبان من مستغنی گردید و در این  
با آنچه بعد از آن مردم روانه گردیدند تا آنکه در محبت الوداع منزل کردند و بار بار فرود

آوردند

آوردند تا آنکه عقیدت ماندگان آیند پس معظم بن عذرا گفت ای قوم شما مردید بسو  
کوهها و زمین بر خطری که در آید که در احوالات خود با و رجوع نمانید و من چنان سنگ  
میدانم که مردی را از میان خود انتخاب نموده و بر خود نبرد کند آنرا تا آنکه احوالات  
خود با و رجوع کرده و برای اصلاح دید او عمل نمانید و تکیه مخالفی و متضاد شما  
دارد که دید گفتند بسیار خوب گفته پس بیخ خود گفتند ما مقدم میداریم بر خود برادر  
عمرو بن عتار خرفی را و بنوعه گفتند ما مقدم میداریم بر خود امیر خود معظم بن  
عبیدی را و بنوعه گفتند امیران زمین حارث است و بنوعه گفتند امیران زمین  
جراح است و بنوعه گفتند امیران زمین و پیشوای ابرو سفیاحون حارث است میکره بخند  
ما که ای پیشانی اندازیم مگر آقای خود محمد بن عبدالله را و بنوعه گفتند ما نیز محمد را  
امیر میگیریم او جمل مدون گفتند بخند که انحضرت را بر ما مقدم داشتید هر آینه این پیش  
شکم خود را پاره میکنم بر حسن شمشیر خود را کشید و گفت ای حق است ترین مردم خداست  
نمیخواهم مگر آنکه خدا تعالی در ستمای با پای ترا قطع نموده و چشمهای ترا کوکرت  
پس انحضرت فرمود ای شمشیر خود را در غلاف گذار و سفر خود را با شتر استرا کنید  
بگذار ایشان را که در اول دور روز و نماز آخر روز سیرتینمایم زیرا که تقدیم بر  
قریب است انحضرت اول بود که باین کلمه تکلم نمود ابو جهمل تا با بکان خود پیش رفت  
و این فرصت از بی شرم غنیمت نداشتند و ابو جهمل بعین در مشالبت با شرم و حاجت



اشعار گفت عباس با شرافت را جوایب گفت بعد از آن مردم روانه کرده از کعبه دور  
شدند و وادی غزل نمودند که او را وادی حوا میگویند زیرا که آن محل اجتماع سیلها  
و انهارش بود و از او پیشتر چشمه های مجاز و سیاحتها بمنزله کرده و بار بار فر  
ود آورده و ناله های جمع شده حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند میسرین بر  
هل این وادی کیسیل آید و اموال ایشان را ببرد و من چنان معلوم میدانم که  
بالای این که رویم عباس گفت چه خوب مصلحتی پیدا میسرین بر آدم پس آنحضرت  
اخر فرمودند که نمانند در میان ما فکله که اموال خود را و بار بار را بسوی که برینجهت  
خوف سیل و چنان کردند که نمانند فرار بی هیچ اورامصفت میکنند و او را مال  
بسیار بود امتناع نمود که از جای خود حرکت کند و گفت ای قوم چه ضعیف  
دلها شما میگردید از چنانکه او را نمانده آید و هنوز لطمه تمام نشده بود ابراهیم  
و برف زد و سیل آمده وادی از این سر باک سر عمل کردید از سیل و آن مردی  
ادبش چنان رفت که گویا هیچ نبوده است و اهل خانه چهار روز در آن مکان قفس  
گردند و سیل ناید میگردید میسره با آنحضرت عرض کرد که این سیل تا یکجا منقطع  
نمیکرد و گشتیها در او کار نمیکند و اگر اینجا بمانیم با ضرر میرسد و توست و آذوقه  
ما تمام میشود و من چنان صلاح میدانم که بگویم ترا صحبت نمانیم و آنحضرت او را این  
باب جابت نکرد و خوا بید و در خواب بدین ملک باو میگوید ای محمد خردون ما شایع

فردا میشود پس هر نا قوم خود را کوچ کنند و تو در کنار وادی ایست چون در کعبه  
سفید با مال خود خطی کشید بر آب پس با آن خط برو و بگو بسم الله و یا الله  
نا قوم خود را که این کعبه را بگویند هر که او را گوید سلام است هر که گوید عرق میشود پس  
آنحضرت از خواب بیدار گردید و شاه و خرم و او فرمود میسره را که نماند و در میان مردم  
که کوچ کنند پس بگوید میسره و میسره بار بار ایست خلق گفتند ای میسره بگویند  
میتوان از این آنکه نماند میسره گفت ما من بدینست که بگویم مرا  
اخر فرمودند که کوچ کم و بروم و من مخالفت را نمیکند پس لغوم گفتند ما نیز  
مخالفت را نمیکند پس مردم راه افتادند و آنحضرت پیش رفت بر کنار آب ایستاد  
و دید که آن مرغ سفید از سر کوه آمده و با مال خود خط سفید کشید که میسرین  
پس آنحضرت از آنها خود را جمع کرد و داخل کعبه گردید و او میگوید بسم الله و یا الله  
و آری بصف ساق و برسد و نماند کرد ایها الناس اهدوا لهدی الله و اهدوا لهدی الله  
مگر آنکه این کعبه را بگویند پس که آنرا بگویند مسلمانند و هر که گوید عرق میشود  
پس لغوم داخل آب شدند و این را این کعبه را میگویند و کسی را لغوم تبخیر  
نیافاد مگر و نخری از بی هیچ و دیگری از بی هیچ عدوی گفت بیتم و با تو  
جمعی گفت بسم الله و العقیب پس جمعی از اموالش عرق شد و عدو بس که نماند  
بعد از گفتند چنان فریاد عرق شد گفت با نترس که گشته نماند گفت قول آنحضرت کرد



د فرقت شد و ابو جهل همین با قوسش از این سخن غمگین شده و گفتند این مکر سحر خیزی  
بعضی از اصحاب با جهل باو گفت یا بن حنظل این سخن نیت بخدا سرگشته نیست  
آسمان کی افضل از محمد بشمارد سگت کرده جوابی رد نداد پس روانه کردند  
تا آنکه منزل کردند و نزد جاهلی که عرب نژاد و نازل میشدند در راه شام ابو جهل  
گفتند بخدا سرگشته از محمد از این سفر سگت بر کرده من از غصه هلاکت می شوم و بر سر  
من عازم بر قتل او و لکن چاره نمی بینم زیرا که او در پیش روی و پشت سر من می بیند  
و لکن چاره می بینم و در یک سنگ جمع کرده بجاه نیت صحابش بر سرید که بر اینها  
میکنند گفتند منوالم جا را بر پشت من چون قافله نمی نتم نشسته آیند از نزلت جا  
نشینند همه از شنگ می بینند پس صحابش با او موافقت نموده چاره را با سنگ  
رنگی بر پشت نیندند بجز یک اشری از او پیدا نمود ابو جهل ملعون گفت اللان مقهور  
خود رسیدم و غلام خود فلاح را خوانده را حله و یک ضعیف آب آذوقه باو داد  
گفت این مکان پنهران سوز و چون قافله منی با من آیند و محمد در پیش روی  
ایشان و خدمت مغر و شنگ را به ایشان را بمشقت انداخته و چون از چاه  
اشری می بینند ایضا از شنگ خواهند رو پس خورشیدان را برای من بیاور چون  
بشارت موت ایشان را برای من آوردی تا آرد کرده و از زمان مگر هر که را  
خواهی برای تو میگیرم پس آن غلام در دامنه کوه پنهران شده ابو جهل را احسبش

روان کردید

روان کردید و چون قافله منی با من آیند و محمد در پیش روی  
ایشان و خدمت مغر و شنگ را به ایشان را بمشقت انداخته و چون از چاه  
اشری می بینند ایضا از شنگ خواهند رو پس خورشیدان را برای من بیاور چون  
بشارت موت ایشان را برای من آوردی تا آرد کرده و از زمان مگر هر که را  
خواهی برای تو میگیرم پس آن غلام در دامنه کوه پنهران شده ابو جهل را احسبش

الیه



رسید آنحضرت فرمود ای پسر من منم که فرود آمده ای در این وقت فرود  
آمدن شما نیست ابوجهل گفت بخدا گویند ای محمد خجالت کشیدم که بر تو مقدم شوم  
و حال آنکه تو بزرگتر از من هستی و از من کسی را دست راستی نیست که پیش  
برود خدا لعنت کند کسی که ترا دشمن دارد و چون عباس این را شنیدند  
گرفتند و فرمودند که پیش رود و آنحضرت در آنحضرت فرمود که این کید است که برای ما  
کرده و بعد از آن آنجناب پیش رفت و چون داخل شعبه گردید از او با ظنا هرگز  
و ناله آنحضرت ترسیده دم کرده و آنحضرت در آنحضرت فرمود و ای بر تو چگونه  
میترسی حال آنکه خاتم پیمان و پیشوای مردم بر تو سوار است بعد از آن گفت  
از تو که گردیده فرمود بر کرد از هر جا که آمد با خدا از این قافل منترمش  
پس از آنکه بعد از آنکه خدا بیما زبان آمده گفت ای سلام علیک یا احمد  
جواب سلام او را رد کرد از تو که گفت یا محمد من از جانوران ارضی نیستم من با  
شما هم میباشم از با شما با من و نام من نام بن هیم است و در وقت بی تو  
ابراهیم خلیل علیه السلام ایمان آوردم و از او سوال نمودم که برای من شفاعت  
فرمود شفاعت با پرستار من پس من را هر شود او را خود میگویند و من خود  
که ترا در این محفل منم تحقیق طول کشید شفاعت من عیسی بن مریم را دیدم  
که او را با کسها برودند و او وصیت میکرد بجا اینها بر اینکه ترا متابعت کنند و در ملت

تو در حق

تو داخل شدند و اذن خدا بتمام امر بطلب خجرت رسانید پس از آنکه از آن  
مکن حضرت رسول صلی الله علیه و آله استول او را قبول فرموده امر بر اجماع نمود و از  
دعا خای که بر او چون مردم ملامت او را شنیدند تعجب کردند و برای اتمام آنحضرت  
زینا و گردید و شد و شنیدند که عثمان را عیظ و حسد زیاد شد و عباس و حمزه و دیگر  
در مدح آنحضرت شکاری گفتند و آنحضرت ایشان را نشناخت و همه اهل قافل  
شدند تا آنکه نازل گردیدند در وادی که سابق بر این در او آب بود و بر کوه  
آب نیافتند پس آنحضرت ایشان خود را با ل کرده دستهای مبارک خود را  
در میان بر کشید و نظر بشو آسنا کرده بهما مبارکش را حرکت داده آب نیافت  
انگشتان مبارکش جوشیده بر روی زمین جاری گردید و یکدیگر عباس گفت  
یا بنی اخیوت که در احوال ما غرق میشوید بعد از آن آب خوردند و مشکما  
پر کردند و چهار پیمان را آب انداختند آنحضرت بمیسره فرمود چیزی از خبر با ما  
و چون خبر ما آورد و آنحضرت خبر ما را تا اول میفرمود و حصه او را در زمین  
میگذاشت عباس گفت ای پسر برادر من چرا چنین میکنی فرمود ای عم میخواهم  
در وقت خرم با کلام عباس گفت او که خرم میداد فرمود در این ساعت تو  
از خرمای او بخوری آذوقه مغز بر میداری نشانی از عباس عرض کرد ای پسر  
رم در وقت خرم چون گاشته شد در پنج سال با بر میداد فرمود ای عم زود آید و در



کارها خواهی بود از آن روانه گردیدند تا آنکه ازادی و ورشند فرمودای تم  
مراجعت نماید بعضی در همان فرموده جمع نما از فرمای او برای آنکه بخیر پس عیان است  
و دید که نگارنده خرمای بزرگ شده فرموده است پس از او برشته و با حضرت علی  
گردید آنحضرت آنرا میخواند و باهل قافله نیز میخواند و مردم تجب میگردیدند  
ابو جهم لوی گفت ای قوم بخورید از آنچه که محمد سحر او را بعل آورده است  
و اصحاب گفتند سخن کوتا کن ای پسر شام این سخنیت بود از آن  
مردم روانه گردیدند تا آنکه بعقبه ایله رسیدند و در او دیری بود و علق از زبان  
بود و هبانه در میان ایشان بود و یک در امورات بصلح دید او جمع میکردند  
او را طلیق بن یونس بن عبدالصلیب میگفتند و کتبه او ابو صلیب و ابو جهم  
بود و او کتابهای آسمانی را خوانده بود و در نزد او سفری بود از عهد عیسی  
مریم در او صاف حضرت رسول صلی الله علیه آله بود و هر زمان که انجیل خواند بر زبان  
و باوصاف آنحضرت میرسد گریه میکرد و میگفت ای فرزندان که مرا نبی است  
میدید بقدم بشیر و ندید و رهبانان با و میگفتند تو خود را با گریه کن  
تو او را در کوفتهای مشایخ زمان او نزد یک کرده است گفت آری بخدا سوگند  
در کعبه محط ظاهر شده است و درین او نزد خداست تا السلام پس از آن زمان مرا  
بشارت میدهد بقدم او را بخار و شاعران را این بشارت نمودند و در این

احوال

احوال بود تا آنکه بعضی از زبان شرف کرده دید که قافله از جانب میانها ظاهر گردید  
و نور از او میدرخشید و در پیش قافله است که ابر بر سر او سایه انداخته است  
گفتند ای ابوالربان این قافله است که از جانب شما میاید و توری را و بنده کرد  
است و چون چشم آن راهب گشوده بود در این وقت عاگرد که خداوند بلیغ است  
چشم مرا بمن برگردان و هنوز دعای او تمام نشده بود خداستعالم او را بشارت کرد  
و آن راهب بر هفت گفت چگونه دیدید مرتبه آنجا که در نزد خدا پس شمای را  
این باغبان بود از آن گفت ای فرزندان من اگر آن پیغمبر معوض در میان  
این قافله باشد پس او در زیر این درخت فرود خواهد آمد و او سبز شود و غره  
و به تحقیق پیغمبران متعدد در زیر او نشسته اند و او از زمان عیسی مریم صلی الله  
نشسته است مدت مدید است در این جا آب دیده نشسته است و آنحضرت میاید  
بند و این جا و از او آب می آید پس زمان قلیله گذشت قافله رسید و در نزد  
چاه منزل کردند و باره را پایین آوردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله همیشه  
دوست داشت که تنهانشیند پس تنهانشینان آورده در زیر آن درخت نشستند  
آن درخت سبز گردید و عمر آورد و هنوز از اهل قافله آرام نگرفته بودند حضرت  
بگنارها آمده و باو نظر نموده و آب آن مبارکش را باو انداخت پس آنرا او  
جو شید و چون راهب را دید گفت ای فرزندان من این ایما مطلوب است پس

سکه  
اسکله  
م



طعام نیکو حاضر نمایند که بخدمت سید بنی ناسم مشرف شویم پس طعام حاضر کرد  
و گفت هر وید بنزد اعیان قافلہ و با او بگویند که پدر ما سلامت میرسد و بگویند  
و بیعت حاضر کرده ایم از تو خواہی میکنی که اورا اجابت کرده از طعام از تو  
و بعضی از زہد ہما از دیر با بعین آمدہ و از ابو جہل بہتر کسی بنزد و حضرت  
را بنزد و گذارش را با ابو جہل گفتند پس آن ملعون در میان عرب ندا کرد  
کہ این را بہت لیمہ برای من ساختہ است میخواہم کہ اورا اجابت نمایند  
پس آن اجابت گفتند کہ در نزد اموال خود گذاریم آن لعین گفت محمد را  
در نزد اموال گذارید بدستیکہ اوست امین و راست کو پس آن حضرت را در نزد  
متاع خود گذارند و با ابو جہل بنزد را بہت فرستاد ابو جہل بہت متعجب  
و عجب میکرد و چون داخل دیر کرد دیدند راہب ایشان را تحیہ گفتہ طعام  
حاضر کرد و مجلس آن جماعت مشغول خوردن شدند و راہب فرار در دست  
داد و نظر مینمود و یکایک آن جماعت را ملاحظہ میکرد و چون صفحہ حضرت  
را در جیب از ایشان ندید پس کلمہ از سر خود از حضرت فریاد و اخینیا  
بر آورد و شعا ری رصام موسی خواند بعد از آن گفت ای بزرگمان قریش  
اگر از شما نماندہ است کہ اینجا نیامدہ باشد ابو جہل لعین گفت طفل صغیر  
ماندہ است کہ ابیہرست بر اموال بعضی از شما ماند ہنوز طعام آن ملعون تمام شد

عمرہ

عمرہ بر فرستادہ او را فرستیدہ در دمانی زہد و بر پشت انداختہ و گفت ای حق ترین مردم  
چرا گفتی کہ بشیر و نذیر و سراج منیر با ما ماندہ است و از بخت ما نماندہ و بنزد بود  
کہ نشنتہ ایم و در میان ما از او حال سراسر نیست بعد از آن عمرہ بسط را بہت متعجب کرد  
آن سفر را بمن بنما و آنچه کردہ است بمن اخبار نما را گفت ای سید من این سفر  
راست است و راست صفت آن پیغمبر کہ شفیع ما میان است روز قیامت در آنجا ہمہ بشو  
کردہ و در آنجا آنحضرت را بیان نمود عبا گفت ای اہل کربلا را بہت بیعتی داشتی کہ گفت  
بہ گفت پس من بیایم و دست بر سر سیکہ ما صاحب این اوصاف در نزد حضرت  
پس را بہت در بر پدید آمدہ از کثرت شتیاق و دوان دوان میرفت تا آنکہ آنحضرت  
رسید و چون آنجا با او را دید بدون کعبہ و حجر بر بوسیدہ او را تحیہ فرمودہ و راہب  
السلام علیک یا ابا الفیتان و آنحضرت جواب دادہ فرمود علیک السلام  
یا عالم الہی و یا فلیق بن یونان بن عبد الصلید بہت گفت ای کجا دستت  
کرم فلین بن یونان بن عبد الصلید میباشم فرمود از آنکس کہ ترا خبر دادہ کہ من در آخر  
زمان مبعوث خواہم گردید پس راہب با بی آنحضرت افتادہ آنجا را مدید و سید و شکفت  
ای سید بشر ای شراحت صغیر بودیم ما تا آنکہ ما بین سب برای کرامت حاصل شد  
و روز قیامت محبت شما فایز نمیشیم آنحضرت فرمود بدستیکہ این جماعت اموال خود  
بمن سپردہ اند راہب گفت ای مولای من تو عدلت گذار بر ما با شرفی آوردن و الوصفا

کربلا



از احوال ایشان تلف نمودن در عرض شریف بهم پسر حضرت اورا اجابت نمود و  
پیر ایشان آمد و آن دیر را دور بود یکی بزرگ دیگری کوچک در باکی بگفتند  
ساخته بودند در اقصا و بر و تامل بود و چون شخصی از آن با یکی بگفت داخل میگرد  
پدرش را با این میگرد بر سر سجده برای آنفرستاد که در کف بدین ظاهر است  
گذشت که آنحضرت را از آن در کوه چو برد تا آنکه معجزه او را بیند پس از آن  
از پیش روی آنجا آمد مدتی داخل کرد و چون آنحضرت فرست که داخل کرد در آن  
گاه با مضافت با بند کردید آنحضرت داخل شد منتظر بقایم بدون آنکه خم کرد  
و چون بر آنجا آمد از کردید بحیث تعظیم و اجلا آنجا بیکم برخواستند و او را  
در بالای مجلس دادند و راهب را بنا در پیش روی آنحضرت ایستادند پس از  
اغذیه میگوشت م پیش آوردند و راهب را که خداوند اقامت نبوت را بمن یتما  
و خدا یتما دعا او را اجابت کرد و جبرئیل با جبرئیل جلیلی حابه آنحضرت را بار کرد  
خاتم نبوت ظاهر گردید و فوراً از او ساطع شد و چون راهب را در پیش پدیدت  
ارسیه اشد بعد از آن سر برداشت گفت آن پیغمبر منقوت قره برتبه جزوه  
رضی الله عنده از شوق ذوقش شعاری در مدح آنحضرت نثرت نمود و آنحضرت را از آن  
گفت و آن قوم متفرق گردید بمنزل خود آمدند و الی او جهل پیرا غنیظ بود و  
در خدمت آنحضرت و منزلت ایشان بلند راه بخش کرد ای آقای من بشارت بک ترا

که عذر

که نقاب عربی تو در لیل خواب کرده و سایر مدد را مالک شد و قرآن بر تو نازل  
کرد و بتجارت خواهی شکست در میان باطل خواهد شد و آنشکده را خاموش خواهد کردید  
و دین تو در نزد خدا یتما سلام است و ذکر تو باقی میماند تا آخر زمان پس ای سید  
من از تو میخواهم که تصدق نمای بر من و سایر رهبان با نام تا آنکه متواتر از  
ایشان جز نیکید در آن زمان ای کاش در وقت بعثت تو با تو مدد پس آنحضرت  
ملتتم او را اجابت فرمود و ایشان را اگر آمد نمود و راهب سیر گفت از من سلام  
رسا بر سینه خود خدیجه که او را در دست خواهد شد مبارک که از آن حضرت جدا شد  
زیر که در قرآن تعقل است برای او بر خاص عام و پس آنحضرت زین را فرود  
شد و تا آخر زمان ذکر او باقی ماند و آنکس را وحی کند و با او که در اهل نبوت  
نمیشود مگر آنکس که با آنحضرت ایمان آورد و تصدیق بر سالتش کند و همیشه گفت  
با حدیث با شرف و شمان او وجود در شام تا آنکه کلبه بیت القمرا بگفت بعد از آن  
آنحضرت راهب را در راه کرده و پیلو آمده بعرض سخن کردید و همان صلح کرد  
و روان شدند تا آنکه با رض نام رسیدند و در شهری که او را بر او میگفتند منزل کردند  
و بار بار با زعموند و مشتمان آمده و قریش تمام خود را بصحبت الله فرستادند و حضرت  
چیزی از صاع خود فروخت او جهل لعین گفت بخدا سوگند برای صدقه بفری شوم تر  
از این خبر نموده است که از صاع او چیزی فروخته نشد و چون صبح کردید در آن راهبان و



آوردند و طایفه این بطنای بودند و نیا خند چری را مکر متاع خدیجه حضرت بود  
صلوات علیه آت متاع خدیجه را فروخت با ضعیف آنچه که قریش فروخته بودند پس  
ابو جهم لعین سخت تکلم کرد و از اموال خدیجه با مانده بود مگر یک یا بیست  
پس مردی را بخود آمد او را سعید بن قظوه میگفتند و از عظمای یهود و کاهنان  
ایشان بود و بر او صافی پیوسته بود علیه آله اطلاق داشت و چون نظر آنجناب  
کرد و او را با بوزار و شناخت گفت این است که زمان ما را سپوه گذرد و او را  
ما را معطل کند و من حیل میکنم که او را بقتل رسانم بعد از آن بنزد آنحضرت  
آمده گفت ای قایم بچند میفرستی این بار را فرمود بسیار نصد دینم و خبر  
از او کم نمیشود آن یهودی گفت خریدم بشرط آنکه با من بمنزل من بیاید و از  
طعام من بخورد تا آنکه برکتی برای ما حاصل کرد و آنحضرت او را اجابت فرمود  
بر این پس یهودی بارها برداشته بمنزلش آمد و آنحضرت نیز با او آمد و چون  
یهودیکه نزدیکی منزل خود رسید پیش آمده برنش گفت میخواهم مرا اعانت عظمای  
برقتل این شخص که ادیان ما را باطل میکنند زودتر بشکست چگونه اعانت نیام  
گفت یک سینه سیاه بردار در نگاه خانه بنشین و چون دیدی که  
قیمت آن متاع را از من گرفت و بنزد آمد پس سینه سیاه بردار و آنقدر  
تا آنکه او را بقتل رساند و ما را دستشیم از او پس از آن یهودی سیاه برداشته

پلنگ

بر پشت با هم بر آمده و چون آنحضرت بیرون آمد و آن زن خویش که آسیاب را  
بر آنحضرت اندازد خدا تعالی است و را نگهداشت و دشمنان نیز دور خودی  
رسول صلی الله علیه آله او را فرو گرفت او را در سپر بود و راستانه خانه خود سپرد  
بودند پس سیاه بنامش را بردی نگاه کرد و مردی را چون یهودی آوردید چو  
بنزد فریاد کرد که ای بنی قریظه بیایید پس از هر جا و مکان او را اجابت  
نمودند و گفتند چه خبر است گفت بدانید که نبیلا دشمن آمده است نکستی او را  
شمار معطل گذارد و بمنزل من آمده و طعام مرا خورده و دو سپر مرا گوشت  
و چون یهودی این را شنیدند سوار سپاهان گردیدند و شمشیر را کشیدند و  
تقریب حمله کردند و چون اتمام آنحضرت این حال را مشاهده کردند زره پوش  
و کلاه خود بر سر گذاشته و سوار سپاهان عربی شدند و صدا بلند کردند  
و حمله ریختند کردند و سواران از هر جانب بر ایشان احاطه کردند و چون  
دیدند که آب مقاومت ندارند و بلاد ایشان را گرفته هفت نفر از یونان  
خود بدون سلاح بنزد ایشان فرستادند و چون قریش ایشان را بی سلاح  
دیدند پرسیدند برای چه آمده اید گفتند ای جماعت عرب این مرد یعنی پیغمبر  
صلوات علیه آله است که اول ما را شما از حرام میکند و مردان شما را بقتل  
رساند و جناب شما را میزند و ما چنان محضت میداریم که او را با ما نماند

مهمنا



تا آنکه او را با بقتل ساینم و ما و شما از او در ستراحت بنیم و چون حمزه  
این کلام را شنید فرمود ای بر شما هرگز این نخواهد شد اگر چه همه ما تلف  
شویم و چون یهود این را شنیدند از رسیدن بمقصود خودشان مأیوس گردیدند  
و مراجعت کردند و قریش نیز مراجعت کرده با ظفر و نصرت شاد و مسرور  
گوشیدند و روانه بلاد خود گردیدند چون بر او افتادند مسیره با ایشان گفت  
بچ اعجاز شما نیست مگر آنکه یک بار و دو بار و یا بیشتر با این جانب  
سفر کرده است آیا از این سفر مبارک تر سفری و منفعتی پیشتر دیده است  
و نیست این فکر از بزرگ محمد و او را گمانیت آیا میتوانید که در میان  
خود چیزی جمع نموده از بابت هدیه با او دهید تا آنکه با او استعانت نماید  
بر امورات خود پس بنگاه گفتند خدا سوگند مصلحتی در دیدن ای مسیره بود  
آن انجمن است منزل نمودند در فخر که آب بسیار و درخت بسیار داشت پس  
هر یک از اهل قافله چیزی لطیفی بیرون آورده بر سر هدیه بنزد آنجا آوردند  
و آنحضرت هدیه را دوست میداشت و صدقه را ناخوش چون آنها در نزد  
او جمع کردند او را گفتند آنها را بیکر مبارک بنه بر تو و بعد از آن که هدیه روانه  
گردیدند و منازل را قطع کرده تا آنکه منزل نمودند در دیر راه آن دای که  
خرما از آنجا برداشته و از آنجا کوچ کرده روانه شدند تا آنکه نزد یک شتر

خرما از آنجا برداشته و از آنجا کوچ کرده روانه شدند تا آنکه نزد یک شتر

بیکه دو جفته اوداع منزل کردند پس هر یک از اهل قافله کسب آنچه فرستاده که ضروری  
ایشان را با مال ایشان رساند و مسیره با آنحضرت عرض کرد ای پیغمبر ما ترا  
ارشد و نام بسوی خیره که تو رسد آنجا فرمود او چه باشد گفت لعل بنزد و خدیجه  
او را بشارت ده بیکه احوالش نیرا که هر که او را بشارت دهد او را خیر بیاید  
میرساند و من بخوابم آن خبر برای تو بپند پس آنحضرت قبول فرموده برخواست  
و بمیسره سپرد که از احوال تو بپرسد و متخارادان کردید و از نظر غایب دید  
و خدا نیگاراه دور را مشکل را برای او نزدیک آسان نموده تا آنکه نجیب  
مکه نزد یک شتر خواب بر او غلبه کرده خوابید و خدا نیگاراه فرمود خیرش را  
که از حضرت عمن خیره آورده بر بالای سر مبارک آنحضرت نصب نموده و دست علم در  
پیش روی آن سر نهادند و خدیجه در خانه خود در موضع منهدی تکیه کرده کعبه  
او در اطرافش بودند و همه از زمان قریش در نزد او بودند و او را نظر میکردند  
مگر بی خفا نیگار برده از پیش چشم او برداشته نوری ساطع دید از طرف آن  
معلقه در دست نگاه کرد و خیره و علمها را دیده و آنحضرت مشاهده کرد که در میان  
خیره خوابیده است او تخیراته نظر بسوی آنحضرت میکرد پس زنان با او گفتند ای  
دختر تو چه بر سره است ترا که ترا مبهوت می بینم گفت ای خزان عرب من خواب  
و یا بیدار گفتم تو بیداری خواب گفتم پس نظر نماید بسوی او و بپند پس نظر کردند

و یا بیدار گفتم تو بیداری خواب گفتم پس نظر نماید بسوی او و بپند پس نظر کردند



وگفتند ما چیزی نمی بینیم خدیجه گفت من نمی بینم در آن خیمه از آثار فرشته  
ترتبه از او را ندیده ام و شکلی نیست که آن مرکب آن فرشته است و سوره حمد است  
و زبان گفته آن اوصاف که تو ذکر میکنی برای خدیجه و آنرا که بخندید احاطه کرده باز  
کجا مقدور است برای محمد و حال آنکه او برای کس و قیصر نیست خدیجه گفت  
فضیلت محمد از آنها بیشتر است بعد از آن ناله داخل شتاب مکه کرده و بسوی  
مطعم آمد بعد از آن جبرئیل خیر را برده شسته و عود نمود بسوی شما و آنحضرت از خواب  
بیدار گردید و روانه شده داخل مکه گردید و بجای خدیجه آمده در کعبه جاریه  
گفت کسیت برادر خود من محرم که آمده ام خدیجه را بر آن است که اموال او را  
آمده و خدیجه بسیار در انتظار آنحضرت بود چون کلام او را شنید پایانی  
آمده بر پشت پرده آمده و جاریه در را باز نمود و آنحضرت تشریف آرد فرمود  
السلام علیکم یا اهل البیت خدیجه گفت هینذا لك السلام یا زینب  
آنحضرت فرمود ترا تصنیف باشد بدستی اموال تو خدیجه عرض کرد تصنیف من  
بستند است ای فرزندم بخدا سوگند تو از من بجز این جمیع اموال او را  
و شغای را این باب بخانه بعد از آن پرسید که قافل را کجا گذاشتی و در چه  
وقت از اینجا عبادت فرمود ایشان را و خدیجه که نشسته بهمین ساعت از  
بیت مفارقت کرده ام و چون خدیجه این را شنید بر تنش گریه کرد و گفت

بانه آنست ما قهرتم بالجمله از تو سوال میکنم بجز خدا تو را ایشان در خدیجه فقار  
کوی خود بی و لکن خدا میخواستت بیدار برای من نزدیک ساختن خدیجه  
عرض کرد بخدا سوگند من دوست ندارم که تو تمام چنین بیانی آنچه که خوا  
سم آن بود که تو در پیش روی مردم شهر و بجزاری غلاما خود را استقبال تو  
میسرستادم و ذیابح قربانه میگردند و آن برای روز مشهور میباشند آنحضرت  
فرمود بدست من بجز از اهل مکه آمده ام کس را ندیده است که مرا امر  
میکند که اینسان ساعت مرا بجنب کنم تا آنکه بر وجه سجای جان کنی خدیجه گفت  
زمان که آرام بگیر میسید من بعد از آن طعاعی گریه برای او ساخته و فرمود  
گذشت و مشک را بر آن بزم کرده باو داد و گفت مرا بجنب نهاد عرطیانی  
که خدیجه میساخت او را از خود نبوده آن میشناختند و آنحضرت مرا بجنب نمود  
خدیجه گفت ترا سپردم با کسی که در راه برای تو نزدیک میکند و از زمین را برای تو  
می سپرد بعد از آن خدیجه نیز با او رفت تا آن مکان اول خود که بدینسان خدیجه باز  
عود میکند بسوی مکه و دید که همانا قبه عبود نموده و جبرئیل مادل کرده و مکه را مثل اول  
آن قبه را احاطه کرده اند پس خدیجه فریادها کشید اشعار و در این باب است آنچه  
و آنحضرت علیه رفته و عافیه رسید و وقتی که بعضی در خواب بعضی بیدار بودند  
میسره او را دید که گفت کسیت که در این میان شب عافیه آمده است فرمودم محمد بن





میسره عرض کرد ای سید من از تو میوه بود که سته از آن که من ترا داده ام که برده براه  
ختم پس چون باعث کردید که مرا جفت نمودی فرمود ای میسره در سینه من سینه که مرا  
نمودم میسره خندید و گفت تو نه این که سفر کرده بعد از آن مرا جفت کردی  
آنحضرت فرمود بلکه رقم میسره عرض کرد ای سید من از تو میوه نیست که  
حق در استی آنحضرت فرمود ای میسره آنچه میگویم صدق راست است و اگر شک  
داری پس این نامه است که آفتاب خدیجه کبری است و این آب خرم است و چون میسره  
اورادید برخواست فریاد کشید ای عاشر قریش ای بنی نظر و ای بنی زهرا  
بنی هاشم آید و ساعت مکرر از دو ساعت نیست که محمد از شما غایب گردید  
گفتند میسره گفت در این مدت قبیل عکرمه رفت و مرا جفت کرده پس این  
نامه خدیجه و این آب خرم است پس دم تعجب کردند و داشت نمودند در آنچه  
لعین فریاد کشیده و گفت این از شخص سحر لعینیت است چون صحیح گردید  
تا فخر کوچ کرد و خبر تو دم قافله بگر رسید و اهل آن با استقبال بیرون  
آمدند و غلامان خدیجه و کنیزان او پیش رفتند چون آنحضرت بهر کعبه آمدند  
خدیجه میگذاشت آن غلام بیافقه در زیر پای آنحضرت فریاد میگردید بعد از آن چنان  
بمنار میفرمودند و خدیجه بیشتر آن خود نظر کرد و دید که ای کلمات آمده اند و در سفر  
پیش از این بعضی از شتران میزدند و بعضی میزدند در این سفر بگوئی از

انها نقل

انها نقل کرده بود و قریش تعجب میکردند و چون احوال خدیجه را جوی کرده  
ببخشواد آوردند و او در پشت پرده نشسته بود و خوشحال و غیبت او با حضرت  
زیاد کردید زیرا که منافع بسیار برای خدیجه در این سفر حاصل گردید و پس  
خدیجه فرستاد مهرش خدیجه را طلبید که با و بنماید تا آنکه راضی گردید و در حضرت  
پس خدیجه بنزد خدیجه آمده در بجهای او نشست و خدیجه بود از خدیجه اگر کم  
از نظر پدرش گذرانیده و گفت محمد کنده ای پدر این همه از بزرگت خدیجه است  
و او خوشتر است و هیچ سفر زیاده از این منفعت برای من حاصل نگردد  
بود بعد از آن بمبینه ملتفت گردید گفت گذارش سفر را برای من نقل کن  
و آنچه که از محمد دیده ای بیا تا میسره ای سید من کجاست مرا انظار  
که بعضی از او را و آنچه را که از او مشاهده کرده ام بیا تا میسره بعد از آن  
گذارش سیل آب جای و از ده داخل خرم و آنچه که را به که را خبر داده بود و آنچه  
که خدیجه را با و صحبت کرده بود ذکر نمود خدیجه گفت ای میسره این کفایت  
میکند و هر آنکه شتیاق آنجند زیاد کردی بود تو وزن و فرزند تو نمیکند از او  
میباشند در ره خدا بخشد میسره در سینه ام و دور اهل و خلقه خویش  
نیز با و داد میسره تا و گردید بعد از آن خدیجه با آنحضرت ملتفت گردید و گفت  
نزدیک بیا و امروز میان من و تو حجابی نیست امر کرد که کسی از حاج و آبوس



برای آنحضرت گذاشته و او را بر بالای و نشاندند که از سفر از او پرسید  
و آنحضرت بگویند خبر و فرودش را برای او ذکر نمودند و دیدیم که بسیار برای او  
حاصل گردیده است پس خدیجه خوشحال گردید و شکاری خواند بعد از آن با آنحضرت  
عرض کرد ای سید من ترا چنانست از زبانه بر قرار داد ما در کون منتهی آید  
در این رعیت حاجتی هست که او را در انعام آنحضرت فرمود تا آنکه بروم دستم  
انعام و نیز بنزد تو نمود میکنم بعد از آن آنحضرت از زبانه خدیجه سپرد آنچه بمنزل عم  
خود ابوطالب آمد و ابوطالب شاد و مسرور بود از آنچه که از نسیب بر او پیش مشاهد  
نمود پس باین وجه شامش را بوسید و عموهای آنجناب سرد را و جمع کردند  
فصل ششم در کتاب نوادگر نموده است چون آنحضرت از زبانه  
خدیجه مراجعت کرد به نزد ابوطالب و عموهای آنجناب جمع گردیدند ابوطالب گفت  
یا ائمه خدیجه بتو میداد آنحضرت فرمود من دعه نموده زبانه بر آنچه که در میان قرار  
داشته است ابوطالب گفت این نعمت بزرگ است تحقیق من غرم نموده ام  
که بگذارم برای تو و دستم را گش که با آنحضرت کند و در اصل سوار که او را  
خود را با آنحضرت اصلاح نماند و هر چه طلا و نقره باشد با آنحضرت برای آنطالیف  
تو بکنی را خوشنمایی انعام و برای تو تزویج کنم بعد از آن از کرب که در آن از هر کجا آید  
آنحضرت فرمود این همه طاعت میداند چنان کن و چون صحیح شد حضرت را بکلی صلح

علیه السلام کرده و سر مبارکش را نشاندند کرده و جامه ثمنی را بر او پوشیدند و بملک  
آمد و دید در نزد او سوارای مسکونی است چون خدیجه آنحضرت را دید از آمدنش مسرور  
گردید و آنجناب را تحفه عروسی که از آنطالیف داری که او را در کنتم و آنحضرت چنانچه  
گشاید و سر مبارکش را با پای انداخته و جبین او را در پیش خود بگذاشت  
با آنجناب را طفت نمود و عرض کرد ای سید من چون از تو چیزی سؤال میکنم خواه  
ده آنحضرت فرمود چنان باشد خدیجه عرض کرد چون شتران و مال با از آن گشاید  
میخواهی آنحضرت را چیزی کنی آنحضرت فرمود ای خدیجه مقصود تو از این سوال چیست  
عرض کرد میخوانم زبانه کنم برای تو آنچه را که مقدور من باشد آنجناب فرمود بدو  
که عم من ابوطالب است از شانه نمود که از آن اموال دستم را گشاید برای من  
نگه دار که با آنحضرت کند و در اصل و دیگر که ما بجماع خود را اصلاح انعام با آنحضرت  
و با طلا و نقره برای من زبانه از طلا یعنی تزویج نماید چنان زبانه که قانع باشد  
بنداری من و اگر قانع نماید کجی مرا بخلی کند که طاقت او را نداشته باشم  
پس خدیجه بترسم نموده و گفت آیا زبانه میبندی که من برای تو خوشنمایی انعام  
زبانه را از قوم تو از اهل مکه که مالش از زبانه بیشتر و از زبانه بدست و حسن و جمال  
و کمال در ببطیه و از زبانه کجاست تو بت و زبانه عقیقه است جمع عرب و ملوک  
بروحت میکنند از زبانه و او پاک و منزله است ترا بر او تو مساعده نماید زبانه



تو قانع است از تو بگویم حاجت از غیر تو بسیار حاجت نیست و لکن در عیب دارد  
یک آنکه قبل از تو دستور کرده است و دیگر آنکه از تو در سن بزرگتر است آنحضرت  
اسم او را برای من ذکر نما گفت آن کینه تو خدیجه است پس آنحضرت سر بر انداخت  
از خیمه خجالت و همین مبارکش عرق کرد و سخن گفت و خدیجه دو باره ایها سلام  
اعاده نمود و گفت ای آقای من چرا جواب نمیدی بخدا که من ترا دوست دارم  
و هر آینه من مخالفت امر ترا نمیکم و در سخن گفتن افواج بسیار کرد پس آنحضرت فرمود  
ای خدیجه تو زلف پشایی صاحب مال من فقیرم و مالک چیزی نیستی مگر آنچه که تو بن  
بخشی و مثل تو زلف رغبت مثل من نمیکند و من زلف میخواهم که مالش مثل مال من  
باشد و حالش مثل حال من و تو ملکه پیشا لایق تو نیست مگر با دست و پنجه  
سلام آنحضرت را شنید گفت بخدا که ای محمد اگر مال تو کم باشد مال من بسیار است  
و کسیکه جانش را بر تو بخشید چگونه مالش را بر تو بخشید و مال من و همه کینه را من  
و همه آنچه را که مالک میباشم در حکم تو است و از تو چیزی از من نمیکم بجز لیس و عفا  
کمان من آن بود که تو مرا از خود دوری و بر از آن چشمان خدیجه پر از اشک شده  
و بخت نهاری من را بی حال خواند و بر از آن کشید یاد نمود که من در این امر  
میگویم و لکن بر خیز و بنده مگوی خود برو و با ایشان بگو که تو استگاری نایند از این  
برای تو و از بسیاری شکر تو من کن که او با من است من بر او قیام منبایم برای تو

بهدایا

بهدایا و تعارفات پس خوشحال باش و حسن خلق داشته باش که با تو صلح  
و از او پس آنحضرت از نزد او میگذراند و بنزد تو خود ابوطالب آمده و حالیکه مسرور  
بود و دید که همه انعامش را با جمعی پس ابوطالب نظر کرده گفت ای پسر برادر  
مبارک و کوراهنده ترا آنچه که خدیجه تپوداد و کمان من با و چنانست که ترا بسیار  
عطیة نموده است آنحضرت فرمود ای عم مرا بس تو حاجت است ابوطالب گفت صیحت  
آنجا است خود تو با عموی من در این ساعت بنزد خود میفرستی و خدیجه را از بر  
من خطبه نمائید و ای که سکوت کرده جواب ندهی او بوطالب گفت ای خدیجه  
ای که در احوال خود با تو مشورت میکنم و تو میدانی که خدیجه زینت کائنات است شخصی  
و انعام و شننا و احترام میکند و پیش از تو دستور کرده است یک عینی من عیان  
و دیگر عمر و گندی از او پس او را روی کردید و موی عربی شمس است و صفا  
دید قریش و مسادات بنه ششم و پادشاه من و بزرگان طایفه اموال بسیار  
در راه او بدل نمودند و خدیجه بچه یک است رغبت نکرد و خود را از ایشان بزرگ  
میدانست و قوای پسر برادر من فقیری مال ندارد ای خدیجه برای تو نیست خدیجه است  
فراخ گشته و با تو فرخ کرده است با فراخ او خدیجه و این سخن را قریش نشنود  
و ابطالب گفت ای پسر پهلوان ما را بر زبان عرب میدانند ما را رسوا کن و تو لایق  
خدیجه نیست پس عیاش برخواست و ابطالب سر زش نموده گفت بخدا که تو زدن این



مردی که ای قیامت منیت مردم چه میخوانند کوبند و حق پسر برادر من بخدا کنند  
جمال او از همه پیشترت و خدیجه با چه چیز بر او نگه میکنند آیا باز یادته جمال  
و کمالش و با ما شایسته هم بود که اگر خدیجه مال خواهد بر آید بهیم را سوار  
شده و صحرا را گشته و بنزد پادشاهان رفته تا آنکه جمع مینمایم برای او آنچه را که  
خدیجه بخواند و آنحضرت فرمود اینک کلامی فائده ندارد و به فائده سخن را طول داد  
حاصل ندارد بر خدیجه و خدیجه را از پدرش برای من خواستگاری نمایند آنچه کن  
میدانم از خدیجه شما او را نمیدانید پس صفیه دختر علی طلب رخصه آید و هرگز بخواست  
و گفت بخدا سوگند من میدانم که پسر برادرم در کفایت خود صادق است و شیوه  
خدیجه فرج کرده باشد من میدوم تحقیقت امر میرسم و چگونه او را برای شما معلوم  
پس صفیه جانها حاضر خود را پوشیده بجای خدیجه رفت از پادشاهان راه بعضی  
از کنیزان خدیجه او را و غیبش نشنید و خدیجه را اعلام داد بعد هم صفیه دختر  
علی طلب رخصه در آنوقت خدیجه منزل خلوت کرده بود که خواهد و چون آمد  
صفیه را شنید تعجب کرده و در پیش در بر پایش مانده افتاد و گفت سزای  
نباشد آنکه محمد را دشمن دارد و چون صفیه کلام را شنید در دوش گفت این  
و بدست بر صد مقال آنحضرت و خدیجه طعام حاضر نمود برای صفیه و او گفت  
ای دختر من برای طعام خوردن نیامده ام بلکه سخن شنیده ام آمده ام تا تمام

خداوند

که او صحیح است یا نه خدیجه گفت ای صحیح است بخوای کوی میماند بدست من محمد را برای  
خود خطبه کرده ام و تحریر خود را از او متعلق شده ام پس ای آنحضرت برای شما از این  
یا چیزی دیگر نموده است صحیح است او را آنکه یک یک کنید بدست من میدانم که او  
مؤید است از جانب پروردگار است پس صفیه بتسم نموده شعاری مدح گفت  
خوانده و عورت که میدون آید خدیجه گفت قدری آرام بگیر پس عفت خود آورد  
ده بعضی داده و دست بگردن او کرده گفت ترا بخدا قسم میدهم که مرا عفت  
نما که وصلت آنحضرت برای من میسر گردد بعد از آن صفیه از نزد او پیوست  
آمده بنزد برادران خود آمده و گفت بخدا گویند که خدیجه بد پسر برادر شما  
را غیب است بر خدیجه و او را خطبه نمایند پس انعام آنحضرت تا آنکه از این معنی خو  
شحال گردیدند سوای او بجهت کلام صفیه غیظ حسد او را زیاد کرد بانچه  
با آنحضرت با اعتبار شقاوت او پس عیاشی گفت حال که امر با نیچار رسیده است  
شما و جمعی ندانید پس ای که بر خسته بجای خود رفتند و ابوطالب بسیار گمانیکو  
با آنحضرت پوشتانیده و شمشیری بر گردن او حایل کرده سوار بر شتر کرده  
و انعام او در کابلش بخانه خود برد آمدند و در بی راه او بکبر بر تکیه قیاف  
باین که بر خورد و گفت ای فرزندان علی طلب کجا میرید و من بنزد شما  
آمدم بجهت طلبی که از دم حضور کرده بود عباس گفت عصبیت تو عیب است بگو ای کبر



گفت خواب دیدم ستاره از منزل ابوطالب بلند گردید باقی سه سال رسید  
و منور گردید مثل ما شد بعد از آن نازل گردید میان این دیوار و من  
آمدم که ببینم او کجا رفت پس دیدم او داخل خانه خدیجه گردید و بخت  
او رفت تا او را در این خواب بصیبت ابوطالب گفت اینست که مالک  
بجو هستکاری او میدرم و چون بنزد خدیجه آمد خدیجه ایشان را تحیه گفت  
و او شراب میخورد و شراب عقل او را زایل کرده بود ابوطالب گفت ای  
خدیجه ما بجهت طلب بنزد تو آمده ایم تو میدانی نزدیکی ما را با تو و ما در  
حرم فرزندان یکدیگر میباشیم و الحال خسترتو خدیجه را از تو هستکاری  
میمانیم برای سید خود محمد و ما به خسترتو را غیب میباشیم خدیجه چون ا  
بنداشند بگفتش متغیر گردید و بر او دشار آمد و گفت بخدا کند شما  
غیرترین خلق میباشید در نزد من و لکن خدیجه مالک نفس خود میباشند  
و عقل او از عقل من پیشترست و قلب من را نمی بیند و نیز اگر مکر او  
نوستکاری نمودند ما را نمی شنیدیم و چگونه میداند که این محمد فطرت ما را  
ندارد حمزه برخواست و گفت ای دادان و بعضی تو بر سر برادر ما طعن  
میدانی آیا نمیدانی که اگر او اموال و جان ما را بخواند هر چه را در پیش روی  
حاضر میسازیم و بعد از این از کردار خود پشیمان و نامد خواهی گشت پیرانه

علی

عمل خود خواهی رسید پس خست خود را تکمیل بنده با اتفاق برادران خود بمنزل  
خود مراجعت نمودند و کینه از کینه آن خدیجه که ایجاب بود این خبر را بخدیجه  
سایند و گفت پدر تو فرزندان عبدالمطلب را میاوس بر گردانید و چون  
خدیجه این را شنید بگفت گفت برو عزم من در حق را بخوان و کینه زنده  
را آورد و خدیجه او را استقبال کرده و تحیه گفت نشسته و خدیجه سینه  
انداخته و چشم او را برود و در هم کشید و در وقت گفت ای خدیجه بدین صبح رسید  
است ترا که غمگین میباشی گفت ای عم حال مرا میبری در وقت گفت ای از  
کلام تو چنین میفرم که گویا تو میخواهی شوهر کنی گفت آری در وقت گفت  
و ضنا دید ترا خطبه کردند و تو را فحش بچند گفتی گفت که میخوا  
که مرا از مکر بدون خبر و در وقت گفت بخدا کند و مکر احدی نماند مگر آنکه ترا  
خوستکاری نمود مثل شیبیه بن ربیع و عقبه بن ابی معیط و ابو جهل بن  
هشام و صلت بن ابی نضاب و بچند راضی نگردیدی خدیجه گفت ای عم  
من میخواهم آنکس را که در او عیب باشد و عیب بنحایت برای من ذکر نما  
ای عم گفت ای خدیجه اما شیبیه بس او بدگمانست و عقبه پیرست و ابو  
جهل نجیل و متکبر و بدفست و صلت مردیت نماند را بسیار قتل میکند  
خدیجه گفت لعنت خدا باشد بر آنکس که ذکر نمودی آیا میدانی که کسی غیر از

اینها



اینها که مرا فرستادند در وقت گفت شنیدم که محمد بن عبد الله بن علی طلبت با هم  
ترا خطبه نموده است خدیجه گفت ای عم عیب را برای من و صف تا در وقت را علمی از  
از کتابها گذشته بود آنچه که میشود از امر آنحضرت و چون بخدمت خدیجه را شنید  
سر بریزد انداخته گفت عیب را برای من و صف میکنم و آن اینست که اصل  
اصیلت در عش طویل خلقتش جمیل و فضلش عمیم و جودش عظیم است بخدا کند  
ای خدیجه دروغ نگفتم در آنچه که گفتم گفت ای عم عیب را در وصف چنان  
خوبه او را در وصف کرده ای و رفته آنجا صف بسیار کرد خدیجه گفت ای عم  
عیب را بیان نما در وقت نیز مدح آنجا بیا که نمود خدیجه گفت ای عم هر چه میگویم  
که عیب را بیان تو او را مع میکند در وقت گفت ای دختر من آیا مرا قدری است  
که او صف حسنه او را بیا که بشعاری را این باب خدیجه گفت ای دختر  
اکثر مردم بر او طعن میزنند و رفته گفت طعن ایشان بر او آنست که او غیر است  
خدیجه بعد از آنکه شعاری مناسب تمام خواند گفت ای عم اگر مال او کم باشد  
مال من بسیار است بدستیکم او را در همه احوال دوست دارم در وقت گفت  
کنند که اگر چنین کنی نیکبخت خواهی شد از خصوصاً پیغمبر گرامی خواهی بود  
گفت ای عم بخدا کن من او را برای خدمت نموده ام و رفته با او گفت پیغمبر  
میدان که مشب تر از بنویس او را در آورم خدیجه گفت ای عم مال من از تو نهان است

و همه احوال و منزلت از تو است و شعاری مناسب حال خواند و رفته گفت ای خدیجه  
چیزی از تمام دنیا میخواهم مخصوصاً آنست که شفاعت مرا در روز قیامت  
و نزد محمد نماید بدان ای خدیجه در پیش روی صاحب کتاب عذاب عذاب  
نجات نمی یابد مگر کسی که محمد را تابع کرده و تصدیق برست او نماید پس ای کج  
که از عیبت در گذشته داخل آتش جهنم کرده و چون خدیجه بخدمت او را شنید گفت  
ای عم هر چه میخواهی ضایان کنم زین قدر بنده برادرش خولید آمد و او شراب خورد  
مت بود و رفته نشست و غیظ در روی او ظاهر بود و گفت ای برادر تو از جان  
خود چه را غافل کرده می خواهی خود را با دست خود بکش خولید گفت از چه بیت  
ای برادر زیر که فرزندان علی طلبت با خود دشمن کرده و دلهای ایشان از ما  
شما بیخوش و حمزه میخواست که بکشم آورد بر سر تو در خانه تو خولید گفت ای برادر  
چه تقصیر دارم و چه گناهی کرده ام بالنسبه با ایشان تا اینکه چنین کاری  
با من کنند و رفته گفت شنیدم که ایشان میگفتند که تو طعن میزدی بر سر برادر  
ایشان و او بر تو قبیح است اگر از تو واقع گویید به خدا بخدا کند در روزی زمین مثل  
محمد نیست آیا فراموش کردی آنچه را که جاری کردی برای او و طفولیتش و  
و آنچه که ظاهر کردی برای در بزرگی او بخدا کند او را طعن نمیزند مگر کسی که  
خولید گفت ای برادر بخدا کند من بجز آن مرد را نگفتم و او را من با دست او



مجنوب خدیجه را تزویج نماید و در وقت چه چیز او ترا منحرف می آید خدیجه گفت  
بخدا سوگند ای برادر من چیزی در حق او نگفته ام و لکن من از دو چیز ترسیدم  
یکی آنکه عرب را بت نماید بجهت آنکه من بزرگان و سادات ایشان را بگریزاند  
و خدیجه را احمال تزویج نمودم بفقیر که مال ندارد و دیگر آنکه خدیجه با و راضی نشود  
در وقت گفت بدستیکه نیت اعتدال غرب مگر آنکه خوشی دارد که دخترش را با و  
تزوج نماید و میخواند که محرم خویش و داد او باشد و اما خدیجه از تکیه فضل  
او را دانسته و دیده است راضی بآن شده است و اما تو پس چون بجز سینه  
داشتم را با خود دشمن کرده و بدستیکه این زیاده بر یک است ترا میگذارد  
خصوصاً حمزه که مرگ حاضر محرم است کسی از غمزه او بر نمی آید و احدی او را  
از تو رد نمیتواند بکنند پس اگر نصیحت مرا قبول نمایی من بیا بنزد منی باشم  
برویم و از این مسئله نمائیم که با تو عهد است نکنند و خدیجه را تزویج نمائیم برای  
محمد بخدا سوگند این همه بیکدیگر و مناسب میباشد خدیجه گفت ای برادر  
میترسم که بر من هجوم آورده مرا بغفل رسانند و در وقت خوف کن و من نمائیم  
میشوم پس هر دو برخواستند و بنزد فرزندان علی بطلب آمدند و ایشان نشسته  
بودند و حضرت سول صلا علیه آله در میان ایشان بود پس حمزه با حضرت نظر  
کرده گفت ای تو چشم فکر تو چیست بخدا سوگند اگر مرا احضار نمایند در این

ساعت

ساعت سر خدیجه را برای تو آوردم خدیجه بوقه گفت بشنوی برادر و در وقت گفت  
تو بشنوی خدیجه گفت بگذار مرا که بگردم و در وقت گفت نه و ملاحظه نمائیم که من شکستیم  
بگذار ما را که بنزد ایشان برویم و ایشان دور نمیکند که کسی که بنزد ایشان رود  
میدار آن در وقت و در آنجا بنشیند و حضرت سول صلا علیه آله فرمود با تمام  
خود که خدیجه را برادرش در وقت بنزد شما آمد پس حمزه برخواست و ایشان را داخل  
خانه نمود و دست خدیجه در دست رفته بود پس خدیجه بر ایشان تکیه گفته بود  
طالبتنیز او را تکیه گفت حمزه او را سزانش کرده و گفت لا اهل ولا  
مصلحت من طلبت بعدا و ادانا همچو او صلوات خدیجه گفت این از من نبود  
ای آقای من و شما میدانید که خدیجه عقل کامل دارد و ما که نفس خود میپاشیم  
آن کلام را بجهت آن گفته ام تا آنکه بر بینیم که خدیجه چه میکند و طالع اینست که اگر  
راضی است در شاپس نام من مؤاخذه کنی و آنچه که در وقت حمزه گفت ای خدیجه  
تو در نزد ما عزیز و گرامی میباشی و لکن ترا حاضر ننمودیم که ما را دور نمانی و تکیه  
بنزد تو آیدم و در وقت گفت ما محترم را دوست میداریم و محبت شدید با و داریم  
و آنچه که خواهش شماست ما با و راضی میباشیم و لکن ایستد باشم ما میخواهیم  
که این خطبه فردا صبح علیه رؤس الشها و باشد که حاضر و غایب همه بشنوند حمزه  
گفت ما مخالف شما را نمیکیم و آنچه که میکوشید و در وقت گفت من میخواهم که برادر من

بک



مرا وکیل نماید در نماز حضرت خدیجه تا آنکه جواب داده من باشم و شما میدانید  
که من کتب خوانده و ادیان را میدانم حمزه بخوبی گفت او را وکیل تا خود بد  
گفت ای فرزندان ما شمشاد با شما که من برادرم و قره را در امر و ختم  
خدیجه وکیل کردم و رفته گفت میخواهم که این در نزد خانه کعبه باشد پس بیاید  
کعبه رفتند و دیدند که عرب ما بین زفرم و مقام جمع شده اند و ایشان  
جماعت بسیاری بودند و ایشان بود صلت بن ابی جحاف لیمه بن ابی  
و شام بن المغیره و ابوجهل بن هشام و عثمان بن مبارک سبن عقیب  
و عقبه بن ابی معیط و امیه بن خلف ابوسفیان بن حرب بن  
بایشان کعبه گفتند بعد از آن گفت ای جماعت قریش ای جمیع حاضران  
بدستیکه من از شما سوال میکنم شما چه میگویند در حق خدیجه دختر خویس  
همه عرب را مدح نموده و گفتند در میان زنان عرب عجم مثل و نظیر او نیست  
و رفته گفت آیهایی پسندید که او شوهر نداشتند بهش گفتند و لکن بسیار  
او را خوشگاری نمودند و او ابا و متناع نمود و رفته گفت ای سادات عرب  
این برادر من مرا وکیل نموده است در امر خدیجه و او مرا نموده است که تتر  
و حج نماید او را و بمن نماند که او رغبت دارد پس از سادات قریش و از  
ادسوال نمود که آن مرد را بگوید برای من و او متناع نمود و من دست دارم

که نماز را

که وفات را از برادرم بشنویم چنانکه فرودام در خانه خدیجه حاضر شویم و چون کلام  
ورفته را شنیدند هر یک از ایشان میگفتند که خدیجه بنی رغبت را در پیش میگفت  
ای سادات عرب شهادت کنید که من نفس خود را از کار خدیجه خلع نمودم  
و برادرم را وکیل و کفیل کردم و شنیدم که رای سادات و امر او است  
گفت ای سادات عرب شنوید و می شنیدید که او همچون مجبور و مخور نیست  
بدرستی که من او را تزویج میکنم با جنگل میخواهم پس عکب گفتند شنیدیم  
و شهادت میدادیم پس خدیجه و ورقه بیرون آمدند و ورقه شاد و مسرور و خندان  
خدیجه آمده خدیجه گفت ای عم شادید مقصود را بعل آورده بشی گفت بله  
رات تو بمن مرجع است من وکیل میداشتم فرودان نشاء آت ترا بخدمت فرود  
میکنم خدیجه چون این کلام را شنیدند شاد گردید و خلع بود و او را که سیر  
غلام خدیجه او را در شام بیایند و بنا بر ضریره بود و رفته گفت من شفاعت  
محمد را ختم نمابین خدیجه گفت من شفاعت را برای تو متعهد میداشتم  
پس رفته گفت ای خدیجه بر خیز در این ساعت امورات خود را باجا بیا  
و منزل خود را ختم کن و پرده درینتهارا بپردان آورده دشمن را کور  
نمانان نیار برای چنین روزی جمع میکنند و ولیمه خدیجه بسیار که خدیجه  
ارزاه ناقص نباشد که فرودام جمع همه عرب بخانه تو میآیند و چون خدیجه این



شند غلامان و کنیزان خود را خوانده پرده و فرشتهها و منگهارا و زینهارا  
پردون آورده خانه را فرش کرده و زینت اوند و شتران و کوسفندان را کشیدند  
و از هر قسم حلویات بست کردند و از هر قسم میوه حاضر نمودند و راویا ذکر میکنند  
که غلامان و کنیزانیکه در شب مشغول خدمت بودند و ظروف بر میداشته  
باشند که نوبت بود و در وقت بختل ابو طالب آمده و دید که برادران او آنجا جمعند  
ایشان را خسته نموده گفت بر خیزید امورات خود را اصلاح نمائید که امجد  
در دست من شده و فراصیح انشاء الله او را بخت نزدیک میکند پس آنحضرت فرمود  
را دعا کرد و ابو طالب گفت اکنون دل من آرام گرفته و خوشحال گردید  
و دوستم که پسر برادرم بمقصود خود رسید بعد از آن ابو طالب برادرانش  
بر خواستند که ولیمه سازند و در آنوقت خداوند عزوجل حکم فرمود که  
بهشت را زینت دهند و جبرئیل با حررت جلیل لوی حمل را بر روی خانه  
کعبه نشاند و چون صبح کردید قبایل و عربان بزرگان و دیگران بخانه خدیجه  
آمدند پس ابو جهل لعین با طافه خود بنی مخزوم داخل گردیدند و در صدر  
مجلس کسی بزرگ گذارشته بودند ابو جهل خواست که بران کرسی نشیند  
با ننگ بر او زده و گفت جای تو با بنی مخزوم است پس ابو جهل خجل گشت  
چنانچه نوشتند آنقدر گذارند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با انعام خود وارد

گردید

گردید و عتیبه او در درش بودند و مردم بجهت تعظیم آنجناب بر او نشاندند و پیشتر  
در صدر مجلس در بزرگی بزرگ که ابو جهل را از موضع گردن قرار گرفت و از او  
پایین تریارزه کرد و دیگر که آهسته بودند و ابو جهل لعین برای آنحضرت برخواست  
و گفت اگر امر با خدیجه بنده محمد را اختیار میکنند و حمزه پیش رفته که بر جان  
ابو جهل گرفته و گفت بر خیز خدا ترا مبتلا نماید بجای ابو جهل است  
بقبضه شمشیر کرده حمزه ده دست او را گرفته چنان فرود که خون از رخ  
ناخنهای او جاری گردید و عمارت عم آنحضرت باشت او را زد و گفت ای  
بر لوی بخت تو سادی نیستی با آنست که برای آنحضرت برخواست  
و تو خود را شرف میدانی بنشین بر سر جای خود و الله سرت را بر میدارم  
پس ابو جهل از فتنه ترسیده و ساکت گردید و گمانش آن بود که خدیجه یار  
شود هر میکند و چون مردم در مجلس استقرار یافتند پس خدیجه با خلق بسیار  
آمده بر پیش پرده بنزد خدیجه رفت و گفت ای خدیجه عقل تو و بزرگی تو  
کجا رفت و من راضی نشدم برای تو بر ملوک ایشان را زده نمودم و الآن  
راضی میشوی بطفل صغیر و فقیر که ملتیم است و هرگز مال ندارد و اجیر تو  
بود قبایل را این و او فرستاد تو شود و این هرگز نخواهد شد و اگر تو او را  
الآن قبول کنی مرا آینه ترا با این شمشیر میکشم و هیچ تنگ نیستی و اینک اگر



خونما ریخته خواهد شد بعد از آن مثل دیوانگان پرده آمده در مجلس تیار  
و گفت ای جماعت عید شد بشید که من را نمیست که محرمه بشوید و خیرین  
باشد اگر چه بوزن کوه ابی قیسین طلا دهد و نیست میان من و او شکست  
و چون اعمام پیغمبر و سایر حاضرین مقدم او را شنیدند همه به برادرش ابو  
طالب سایر برادران گفت بر خیزید و برویم و یک جای نشستن نماند  
در این حال بودند کینه خدیجه آمده شاره با ابوطالب خود که خدیجه او را میخوا  
پس ابوطالب با او بنزد خدیجه رفتند در پشت پرده ایستاد و خدیجه بر او سلام  
داده گفت ای سیدم بشفقتی پریم مغرور نشوید بر سینه او بایستد  
قیلی با صلح میاید بعد از آن کیسه با داد که در او هزار دینار بود و گفت  
ای سیدم این را بگیر و بنزد او ببر و در منش بریز مثل آنکه تو اول  
عتاب میکنی بر سینه او را می شود پس ابوطالب رفت و خلق حاضر بودند و  
ای خویله نزد کیمین بیا خویله گفت هرگز بنزد تو نخواهم آمد ابوطالب گفت  
سخن دارم با تو میگویم که بشنوی و اگر را می کردی که ترا اجبار نمیکند  
پس ابوطالب کبیر را باز کرده و در این خویله ریخته و گفت این عطیه است  
از پسر برادرم برای تو غیر از مهر و دختر تو و چون خویله مال را دید حرارتش فرو  
نشست آمد در مجلس جای اول ایستاد بر روی شهادت با صوت بلند ندا کرد

کلیه

کلیه معاشی بر خدیجه ریخته و در آن زمان افضل از همه نیست تحقیق من  
بخی شدم که او را برده ختم بشود پس شکایت کرد بنسب برادران میان من  
و گفت ای معاشر عرب چرا اینکار بینما میاید نصیحت برای من میاید از  
فضایل اینجانب ذکر نمود بعد از آن خود را در نزد آنحضرت نشست و فرما  
ساکت کردیدند و سخن نگفتند تا آنکه بشنوندند خویله چه میگوید و خویله گفت  
ای ابوطالب باندظار شما برای صییت امر تمام نمائید بر سینه حکم شما  
است و شما سید رئیس قوم و خطیب بخوائید و عقد ما نیم پس ابوطالب خود  
و شاره نمود که مردم گوش دهند و خطبه فصیح و بلیغ خواند و حمد و ثنای الهی  
را بجا آورد و گفت ای جماعت حاضرین بر سینه پسر برادر ما محمد بن عبد  
خطبه میکند و دختر شما را زیندیش خویله بر آنچه که خواهد از مال بعد از آن وقت  
که در پهلوی برادرش خویله نشسته بود بر صورت گفت ما میخواهیم مهر حاضر او را  
بغیر از مهر غایب چهار هزار دینار طلا و صد نایه سرخ و دو سیاه چشم و ده حلقه  
و چشمه شست غلام و کینه و این بر شما زیاد نیست ابوطالب گفت ما این را  
شدیم و خویله گفت تحقیق من را می کردیدم و خدیجه را نیز نمودم بجز بر این پس  
آنحضرت قبول کرد و عقد نکاح بسته شد و مهره و احوالش را می کرد و بستند  
بر حاضرین ندا کردند و ابوجهل ملعون بر نهسته و گفت ای قوم ما دیده بودیم که



مردان حریره برای زمان قرار میدهند و ندیده بودیم که زمان حریره قرار دهند  
برای مردان و ابوطالب گفت ای حق تعالی ترین مردان و رئیس ذلالت و محض محمد  
مال داده میشود از فضل قبول عیش و هدیه او بعد از آن مردم ندای از آسمان  
شنیدند که خداوند عز و جل تزویج نمود زن پاک را با مرد پاک و رشتگی  
و بعد از آن کنیزان از پشت پرده بیرون آمده بر مردم نثار کردند و خدا بیگانه  
جبرئیل را امر کرد که بر مردم بر و قاصد عطر بارید و مرد بزنش میگفت این  
عطر برای تو از کجا بود و او میگفت این از عطر حضرت است و بعد از آن مردم بمال  
خود رفتند و آنحضرت با اعمام خود بمنزل خود ابوطالب آمد و زنان تفریق  
و زمان فرزندان عبدالمطلب بنی هاشم در خانه خدیجه جمع شدند و خدیجه  
روز چهار روز وینار برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد و گفت  
ای سید من این پول را بعم خود عباس داده که بنزد پدرم ببرد و خلعت خود  
نیز با آن مال فرستاد و عباس ابوطالب را بمنزل خود برده و خلعت را  
باو پوشانیدند و خوب بمان ساعت برخواستند و بخانه خدیجه آمدند و گفت  
ای خست من دیگر از نظار چه داری تدارک نمودار به باین این همه پول است  
که بنزد من آورده و خلعت نیز بمن دادند بخدا سوگند کسی بمثل شوی تو  
در حسن جمال شوهر نموده است و چون ابو جهل بعین این را شنید در دنیا

مردم

مردم گفت این مال را خدیجه داده است و این خبر با ابوطالب رسید و بهماست  
شمتیه خود را حمال کرده با بطح آمده که عرب آنجا جمع بودند و گفت ای معاشر  
عرب شنیدیم که بر ما عیب میکنند که زمان قیام میکنند و بر حسب ما و این  
عیب نیست زیرا که سزاوار است که برای محمد هدیه آورده شود و با و مال داد  
شود و خدیجه آنرا بجهت نعم انفس آنکس داد که در این باب سخن میگوید بعد از  
آن خدیجه بعم خود رفت و گفت این اموال را بنزد محمد ببرد و با او بگوید که  
آنها هدیه است برای تو و ملک توست و هرگونه تصرف میخواهی آنجا کن  
و با او بگوید بستیکه اموال من و غلامان من و جمیع آنچه که من او را مالک  
میدانم و آنچه که در تحت تصرف من است همه را بخدمت تو بجهت احوال من  
او پس ورقه در میان زهرم و مقام پیاده و بصوت بلند خود ندا کرد  
که ای معاشر عرب بستیکه خدیجه شمارا هدیه میکند بر اینیکه او هدیه نمود  
جمیع مالک خود را از اموال و عبید و خدم و مومنان و صدق هدایا بخدمت  
بجهت احوال تعظیم او و بعد از آن ورقه بمنزل ابوطالب رفت و خدیجه  
پیش از او با کنیز خود خلعت خوب بنزد ابوطالب فرستاده بود که چون ورقه  
عم او را آنجا آید باو دهد و چون ورقه بنزد ابوطالب آمد و مال را با نشان داد  
و گفتا خدیجه را رسانید حضرت رسول برخواست آن خلعت که خدیجه فرستاد



بود با خلعت و میکور قرداد چون در قه پرون آمد مردم از جمال بقیه و نند  
 و بعد از آن خدیجه که سفندان بسیاری با و مانید و در اهرم و نبوت عطر بابت تیز  
 ابوطالبی ستاد ابوطالب لیمه بزرگ ساخته است روز با بیل مکره لیمه داد  
 و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اعمام خود خدمات مردم را بجای آوردند و  
 خدیجه تبارک خود را دیده و ابوطالب بسیار از آن خود و سایرین تا آن حضرت  
 با جلال تمام بجانه خدیجه آوردند و زفاف بعمل آمد و بعد از آنکه آنحضرت  
 مبعوث گردید خدیجه او را تصدیق نموده و بایشان ایمان آورد و مادامیکه  
 خدیجه زنده بود آنحضرت بجهت اعمام خود خدمات مردم را بجای آوردند

تمام ما قصدنا ابراهه هنا الحمد لله اولاً

و نضر و فرغ منه مؤلفه الفقیر محمد صادق

ابن الاقا محمد الشکر الی و الی و الی و الی

ستار پنج و ثمانین و مائتین

والا لفا حمله صلوات الله علیها  
 و لاجیا سایلا منه

حرره عبد السلام القبول فاته اکرم  
 محرم روز شنبه تمام مستول  
 الفقیر الفقیر بابت و در حفظ  
 شنبه بیست و یکم محرم الحرام ۱۲۱۳



**باب تجویج**  
 غایت از آنکه در این کتاب  
 مختص است به آنکه در این کتاب

**باب دوم**

خاجا خاجا

خطی است

هر که در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب

خطی است  
 خطی است  
 خطی است

خطی است  
 خطی است  
 خطی است

عشق در این کتاب





وفا کا نو  
وفا کا نو

مرد  
زور خلیفہ در کتبہ در زمان  
سید احمد علی صاحب  
سید احمد علی صاحب

وفا کا نو

کتابت در کتبہ مدرسا ہمدان  
کتابت در کتبہ مدرسا ہمدان

کتابت در کتبہ مدرسا ہمدان  
کتابت در کتبہ مدرسا ہمدان







